

# میرزا حسین علی‌شاہ

کنیدہائی از اشعار دیوان حاج میرزا حسین ظہرابی کی

بکوشش: اعظم ظہرابی کی



تذکرہ  
۰۶۱۴ ۲۵۱ ۳۵۷۰۰  
۰۲۵۱-۷۸۳۰۱۰۷۰



ISBN 978-964-2696-00-0  
9 789642 696000

میرزای حسین

گزیده‌هایی از اشعار پیران طایع میرزا حسین

ادبیات  
فارسی

۲۸

۲

۵۴

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

کتابخانه تحفه  
تألیف: اسماعیل  
۱۳۷۲



اسکن شد

## میرزای حسین (ع)

گزیده هایی از دیوان  
حاج میرزا حسین ظهراب بیگی



---

میرزای حسین (ع)  
گزیده هایی از دیوان حاج میرزا حسین ظهرا ب بیگی  
به کوشش اعظم ظهرا ب بیگی

---

ناشر: ایده گستر  
نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۸۷  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۵۰۰ تومان  
چاپ: عمران  
صحافی: الهادی  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۹۶-۰۰-۰  
مرکز پخش:  
انتشارات ایده گستر: قم، خیابان شهدا، کوچه ۲۵، پلاک ۹۱  
تلفکس: ۰۲۵۱-۷۸۳۰۱۰۷  
۰۹۱۲ ۶۷۹ ۷۸ ۶۲



مرحوم حاج میرزا حسین ظهرا بیک

<p>بمنعشده گندم چه در انتقام          بیاس رسول و اسم شت و چهار          شفاعت کفتم علی و حسین          ز شورش عیان است با شورش          علی و اگر فتنه است ظهرا بیک</p>	<p>ز لطفش بیاس رسول و امام          بخوابند مرا عفو از کردگار          که انصار باشم با هم حسین          نباشد گرفتار میرزا حسین          بریدم همی دست از زند زنگی</p>
<p>ان فیما بین اهلدارا می باشد          فراموش نفر ما باشد          بنای ۱۴۵۷ هجری قمری          شعبان ۱۲۹۱ قمری</p>	<p>ان پس دعا دارم از آفتابان و          از دعا و رحمت خدا مرا          تاریخ روز          بنای ۲۱          طبرستان</p>

دست نوشته ای از میان صفحات دفتر شعر  
 مرحوم حاج میرزا حسین ظهرا بیک





# فهرست

مقدمه ..... ۹

## فصل اول - اشعار لکی شامل:

۱۰ ..... مناجات به درگاه قاضی الحاجات جهت عفو گناهان  
 ۱۱ ..... بی ایمانی مردم در سال های طاغوت  
 ۱۵ ..... اصول دین و مذهب  
 ۱۶ ..... حضرت علی (ع)  
 ۱۸ ..... زمانه (ظلم و فساد در دوران طاغوت)

## فصل دوم - اشعار شخصی:

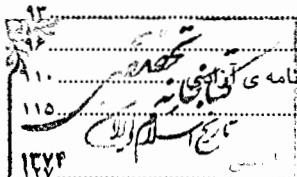
۲۲ ..... جدایی از برادرها  
 ۲۳ ..... درباره ی فوت برادر مرحوم مشهدی مراد حسین  
 ۲۵ ..... دیدن خواب حضرت رسول (ع) و حضرت علی (ع)

## فصل سوم - اشعار مذهبی:

۳۰ ..... بخشش خداوند و اقرار بنده به گناه خود  
 ۳۲ ..... مناجاتنامه  
 ۳۵ ..... مناجات و الهی نامه  
 ۳۲ ..... گردش سال و ماه  
 ۳۳ ..... رفتند و ما هم می رویم  
 ۳۸ ..... بی وفایی دنیا  
 ۵۱ ..... کله از طبیعت و روزگار نا پایدار  
 ۵۲ ..... تولد حضرت علی امیر المؤمنین (ع)  
 ۵۹ ..... در منقبت امام حسین (ع)  
 ۶۲ ..... نوحه ی اربعین سید الشهداء در سر قبر امام حسین (ع)  
 ۶۳ ..... شرح واقعه ی کربلا بر اسیران آل رسول اکرم بعد از قتل امام حسین (ع)  
 ۶۵ ..... اتمام حجت حضرت عباس در برابر لشکر یزید  
 ۶۷ ..... توصیف تولد حضرت حجت قائم امام زمان  
 ۷۱ ..... ای ولی عصر مهدی (عج) حجت صاحب الزمان  
 ۷۲ ..... حوادث روز بیداد گری

## فصل چهارم - سلسله قصه های سر گذشت انسان از ابتدا تا قیامت که ۹۷۷ بیت می باشد

۷۸ ..... سرگذشت یک نفر از زاییدنش تا روز حساب در قیامت  
 ۸۲ ..... سرگذشت یک نفر بی ایمان و از خدا بی خبر  
 ۸۶ ..... جواب ندادن سوال و عذاب او در قبر  
 ۸۸ ..... شرح گفتگوی جسد با روح و محاکمه ی آن ها که کدامیک مقصراند  
 ۹۳ ..... گفتار روح سلطان بدن با جسد خاکی  
 ۱۱۰ ..... آخر دنیای بشر و صور زدن اسرافیل  
 ۱۱۵ ..... عرایض حضرت امام حسین (ع) با خداوند کریم راجع به عهد نامه ی آزادی  
 ۱۲۷ ..... بخشش خداوند از گناهان امت با شفاعت امام حسین (ع)



اصطلاحات

## مقدمه

### به نام حق

این آثار قلم مربوط به شاعری گمنام که دست پرورده ی ذوق و استعداد جامعه ی لر می باشد، که در سال ۱۳۷۳ چهره در نقاب خاک کشیده و دفترچه ی آثار او در دست وراثش مانده بود که متأسفانه تا حال نتوانسته به دست اهل ذوق شعر برسد.

این آثار سروده هایی از دیوان او می باشد که آن ها را با هدف خدمت به فرهنگ ادب ایران بالاخص لرستان و شادی روح پدرمان میرزا حسین ظهرا ب بیگی نگاشته ایم.

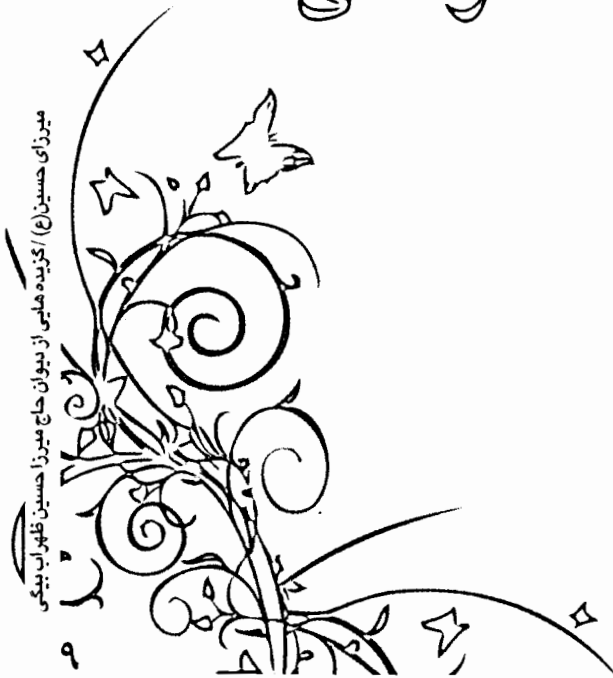
او در سال ۱۳۰۳ متولد شد و زندگی اش سرشار از فراز و نشیب هایی بوده که نامالایمات روزگار حتی لحظه ای از ایمانش به خدا و محبتش به آل رسول (ص) نکاسته بود.

سروده ها و زمزمه های او در این کتاب بیانگر این ادعاست و شما عزیزان آن ها را در چهار فصل مجزا ملاحظه خواهید نمود، که این اشعار به صورت غزل و دو بیتی، مثنوی و رباعی بوده و نوحه ها و مرثیه های مرحوم پدر که از سوز دل سروده است نشانگر عشق حقیقی و عمیق او به شهدای کربلاست و این اشعار پیشکش می است از جانب میرزا حسین به روح حسین(ع).

امید است با خواندن این سروده ها قرائتی از فاتحه الکتاب به یاد او داشته باشید، در ضمن فایده ی مالی این کتاب صرف یتیمان بی بضاعت خواهد شد تا باعث شادی بیشتر روح آن مرحوم گردد.

## فصل اول

# اشعار لکی



میرزای حسین (ع) / گزیده هلمی از دیوان حاج میرزا حسین ظهراپ بیک

# مناجات به درگاه قاضی الحاجات جهت عفو گناه

یا پذیرنده توبه بندگان  
العفو باز العفو ای حق سبحان  
یا حفظ کننده جنین در شکم  
روح و بدن آر چهارماه بیش و کم

یا دادگاه عدل روز رستاخیز  
پی گناهکاران نیست راه گریز  
مالک دنیا سلطان دو جهان  
جیره خورانت هم کون و مکان

کریم کار ساز قدرت با وقار  
بنده روسیاه هستیم گناهکار  
حق الله و ناس هر دو بدهکار  
تکلیف چون شود، ای پروردگار

اگر عدالت باشد برقرار  
تمام بندگان شوند شرمسار  
الهی به حق اسم رحیمت  
بفضل کرم نام کریمت

یا رب و حرمت اسم جلالت  
ظهربابگی هم مکن خجالت

■ یا قاضی الحاجات رفع مهمات  
امدادرس روز عرصات  
یا صاحب قدرت کوهی و کاه بخش  
برس و فریادروز العطش

یا محو کننده عصیان یک خطاب  
گناه بخشش کن تبدیل و صواب  
یا صاحب قدرت عفو ز گناهکار  
روز روشن آر ز ظلمات تار

یا اسم رحمن و رحیم رحم دار  
به دنیا رحم کن بر خلق کفار  
یا اسم رحیم بر مؤمن شمار  
روز رستاخیز بود انتظار

یا اسم اعظم اعظم اسمها  
به اسم بزرگیت نظر کن به ما  
یا خالق خلقی بندگان تمام  
یا رازق رزق کل خاص و عام



■ دنیا خراوه برال چه بکم دنیا خراوه  
ای سختی دنیا کتیم ای راوه  
کتیمه سه دس بری بی باوه  
کشتی ها و موج و روی آوه  
ناخدا بیحال مس شراوه  
دل و چیر برشیا ای جور کواوه

## بی ایمانی

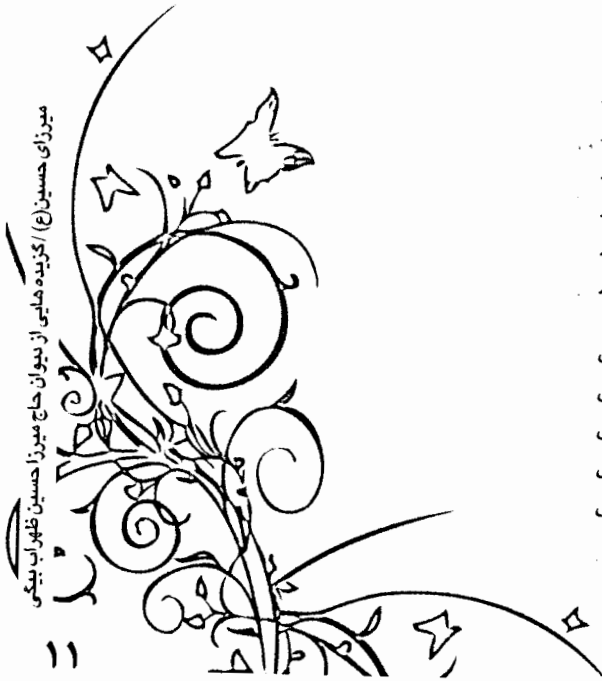
سختی روزگار گرانی ارزاق  
دنیا روی و جنگ و قتل و نفاق  
مرد مویره و سخته و خناق  
رجال نشیمن ارکاخ و رواق  
و تجملات و هزار طمطراق  
ضعیف برهنه لموها و طاق

حالا بایم او سر زندگی و مال  
جهاد نفسه او و قیل و قال  
و صد دردسر ارا چن ریال  
یا دس فروشه و یا گه حمال  
یا سبزی فروش و یا گه دلال  
آرا خرج روز و جنگ و جدال

اسکه بایم او سر بری دردسر  
خرج مالت کرد و خین و جگر  
مرین آرا مال و کول و سر  
هر چه داد مکی نمی او و در  
کلیش نیشته چی بت عمر  
بووه زحمت کیش خاکی بو و سر

هنی بایم او سر بری بی حجاب  
نه ترس ای خدا نه روز حساب  
نه گوش ای مادر نه شوهر نه باب  
هم کره جواو هم حاضر جواب  
لیت و برهنه دمی پر سر خاب  
پدر و مادر هر حانی ای عذاب

نوم سینه و طاق چی پوس نیاز  
لیت و سر و طاق بی چارشو نماز  
ار نوم بازار و عشوه و ناز  
و گرد اجنوی و راز و نیاز  
نه شرم و حیا نه تقوا و نماز



اُرسی پلن گورمی کوتاه  
رُن و پیز و طاق بی شرم و حیا  
چه شو و چه روز بیکیس تنها  
ای مال می او دَر مَچَن و هر جا  
رو و سفید و سفید چی خوا  
لچ و رنگ فرنگ سرخ بی خوا

دو آره بایم او سر کُزل ایزمان  
کل حاضر جواو بی دین بی ایمان  
می سر چی دوریش دَر و سر شون  
ولگرد بازار و ول پهلوان  
قافچی و مردم ره گیر زنان  
جیولوبی پیل سیگار و دهان

صو ای خاو و پا چی بُت عمر  
ایره میریزن نوم روی و شر  
نه صلا بووه نه برا و شوهر  
وُزی قنچ مکی فوری می او دَر  
ارکیچه بازار و هر ره گذر  
لوچ خنه و تیتال از کل جا نظر

غیرت جهال ای دوره هیچه  
و دم پهلوان ای نوم دل پیچه  
رواه بیابون شیر نوم کیچه  
زرنگ خیابون ار دتل زیچه  
بری پیم بلاق بری هم قیچه  
خمار و قرصی و دنو ریچه

ای قهوه خانه ای مهمان سرا  
بستنی خانه پارک و سینما  
یا و سلمانی سر مکن اصلا  
تنیا و تاکسی مچن و هر جا  
وژ اجازه دار بینه هم گمراه  
منکر شریعت اسلام و عقبا

ای کسی نیری و خدا ایمان  
تا کی موعظه دلیل و برهان  
ارینت بارن ژحق سبحان  
سیلکه رانده بی ملعون شیطان

دنایای بی وفا مردم جور واجور  
روز و نفساچی روز نشور  
تبلیغ شریعت عالمان چی نور  
مَری مکرَن ارا کر و کور

کسی گوش نمی و دین اسلام  
دینل مختلف کل کتیم ای دام  
بهائی یهود ارمنی مرام  
بی رحم و شقی قصه یک کلام

مردم ای دوره ای دنیا مسن  
چی دار وحشی کل بی حرسن  
سَراشو خونخوار چکو و دسن  
کل دنیا و داشتو آخریش پسِن



روز و شو و حرص جمع پیل و مال  
صو تا ایواره هان ای قیل و قال  
بار کیش دنیا ای جور حمال  
تر کیشه مکن ارا اهل عیال

برال سیل بکن مرگ ها کمینت  
شیطان گولت نه بسینی دینت  
بُوَه صالدار و هم نشینت  
علامت گناه به ار جینت

روز رستاخیز امتحان بشر  
عقلت جَم بکه فکرت بار اِسر  
بترس اِ عذاب هم نار و سقر  
سر گردان نو وی ژروژ محشر

مال و زندگیت مینی و جا  
لیت و برهنه بیکس و تنها  
و دس پتی مچینه ریا  
بی ژن و بی کر بی باوه برا

اسکه موین احوال شو اول قورت  
وگیری زاری چیمیل چی اورت  
پشیمان بینه کیشیته جورت  
هم مار و میر و جَم موون ا دورت

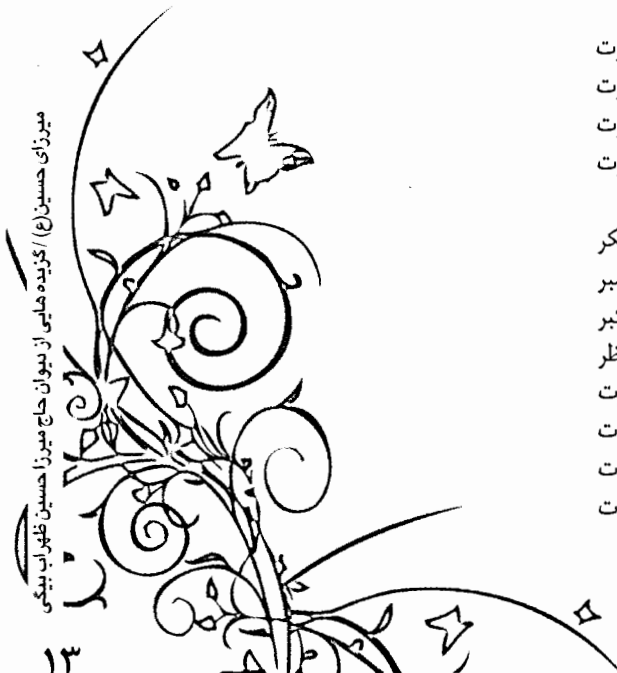
هم مان و منیت نکیر و منکر  
از احوال پرسی خدا و پیغمبر  
از اِ ماجرا الله و اکبر  
کردار و ژت مای وِر نظر  
ار کردار خو کتیشه ورت  
حضرت علی ها بلنگ سرت  
سفارش مهی و نکیر منکرت  
وژیشه موسی ار برا ورت

اسکه مزانی قدر دین داری  
نکیر و منکر مونه فراری  
راحتی ای چنگ عذاب ناری  
خوشحال و خرم ژ گرفتاری

ار داشتت عمل و کردار بد  
نکیرین و امر خدای احد  
شو اول منزل ای نوم لحد  
موژنت عذاب تا روژ ابد

اسکه مزانی دنیای دون هیچه  
افسوسه میری دسیشت پیچه  
و گریه و زاری و دنو ریچه  
یه منزل گاته ثرونت هیچه

ای برادران مسلمان دین دار  
ای خواب غفلت بونه خوردار  
تا وقت ها دست تخم خو بکار  
تاروژ محشر نووی شرم سار





آخر قصه مجبورم بوشم  
ای آیه قرآن رسیده گوشم  
تبلیغ دینه آشکارا موشم  
تارک امره اگر هم نوشم

والله و خدا قیامت راسه  
مزد آخرت کشت دنیاسه  
کار نیک بکی ارینت خاصه  
جای کار بد درک الناسه

بدبخت تو اورگیرد روی و خدا که  
امید و پنجتن آل عبا که  
نمازت بچین قدرت ادا که  
ای روز محشر جا و ژت آ که

ره دیر و دریژ گناه بار و کول  
بی زاد و توشه دلهره و هول  
بلکم و حرمت اولاد رسول  
ای عباداته بکری قبول

ای ظهر ابگی برادر تو چات  
تبلیغت خووه بازاریت کساد  
ایمانل سسه گوش نمین اولات  
فکر و ژت بو قطع که کلامات



■ اصول دین پنجن ہر پنج معناشان  
 ہر معنای و رہ ہر رہ و راشان  
 اولن توحید یعنی خداون  
 رزاق دہندہ تا جان سپردن

## اصول دین

و

## مذہب

دومی عدل یعنی عادلن  
 ظلم و ظلالت و لاش باطلن  
 سوم نبوت و آیہ قرآن  
 محمد ختم کردہ و پیغمبران

چہارم اماماً امیر عرب  
 بی شک اماماً و دستور ربّ  
 یازدہ امام بعد از او حقاً  
 و دستور رب حقاً مطلقاً

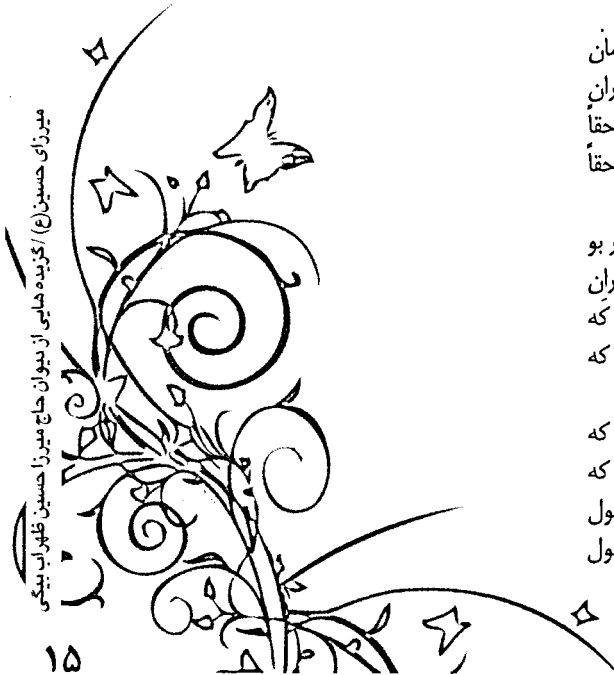
پنجم قیامت روز نشورن  
 تمام اموات ہر یک وجورن  
 ما تن ویلانن پی دستورن  
 خدا مزانی چن سال و گورن

خداوند و عدل نبی امامان  
 روز قیامت برگنہ کاران  
 گواہی دیرم ہر پنج بر حقاً  
 وای بر کسی بو بوشی ناحقاً

ژ دار دنیا دلیل زار بو  
 روز قیامت برگنہ کاران  
 بدبخت تو اور گیرد روی و خدا کہ  
 امید و پنچتن آل عبا کہ

نمازت بُحین قدرت ادا کہ  
 ای روز محشر جا وُرت آ کہ  
 بلکم و حرمت اولاد رسول  
 ای عباداتہ بکرہ قبول

چون اصول دین پنجن شماره  
 مگر و عزت پنچتن بو چاره  
 ظہر ابگی ہم تو امید واری  
 و لطف خدا نجات از ناری



علیه السلام

## دوازده بند شعر لکی درباره حضرت علی

یا علی ار تبیل شمع نورت بی  
غیر ژ خداوند که هم زورت بی  
موسی قصه کر کوه طورت بی  
عیسی منتظر پی حضورت بی  
خلیل بو صُخف جُست چورت بی  
داود بو زبور صفی بو البشر  
برس و امداد دَ یوم المحشر  
\*

یا بر کننده دروازه خیبر  
حارث ملعون کش سر کن ژ انتز  
ژ بهر اسلام و امر داور  
امدادرس اسلام ظفر بر کافر  
کوه و کول شیر مار و رَسَن کر  
سد بن ژ قدرت دریایی بربر  
برس و هانای دَ یوم المحشر  
\*

یا مولای دین یا دلیل سوار  
یا صاحب سیف دو سر ذوالفقار  
یا قاتل عمر سر کرده کفار  
نصیر زنده کر ار خلق آشکار  
هم نام خدا شماره هزار  
که بی ژ سرت پی بردی او سر  
برس و هانای دَ یوم المحشر  
\*

کسی سر منشأ دریای ژ آب بو  
کسی دادرس روژ مآب بو  
کسی با خدایش عرض جواب بو  
که قدرت بو او توهین خطاب بو  
راوی بو قتلش گوید القاب بو  
پس که بی تابوت خود گرت او ور  
برس و هانای دَ یوم المحشر

■ مولام یا علی یا علی حق بو  
شوول تا و روژ نالم الحق بو  
نامه افعالم سیه ورق بو  
غیر از تو دیر کس دادِ مطلق بو  
و ضرب شمشیر که زمین شق بو  
تا که عدالت حق بین جلوه گر  
برس و امداد دَ یوم المحشر  
\*

یا مولای دین یا صاحب مقام  
ژ پنجسالگی عفریت کردی رام  
سیصد هزار سال روژ خلق عالم  
او عرش برین با خیر الا نام  
تو بین مهماندار تو بین همکلام  
مرحب و مَرّه اژ درد و حس کر  
برس و امداد دَ یوم المحشر  
\*



میرزای حسین (ع) / گزیده حایلی از دیوان حاج میرزا حسین ظفرآب بیکو

کسی که لنگر سما و زمین بو  
کسی پروردش روح الامین بو  
کسی که مدام نبییش حامین بو  
کسی که باعث رواج دین بو  
کسی ژو ترسش عدو غمگین بو  
یا فریادرس بیکس و مضطر  
برس و امداد ژ یوم المحشر  
\*

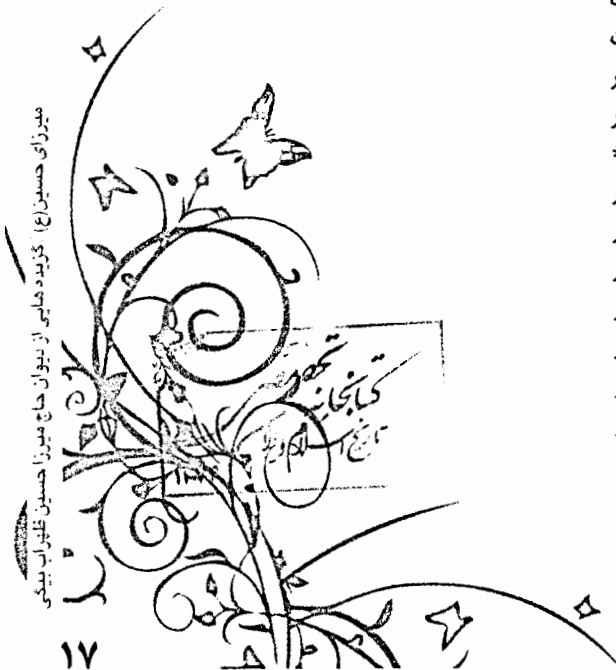
یا حیدر خدنه، خدنه و اسلام  
یا صاحب آیه هل عطا مقام  
مولود کعبه قصه کر با مام  
یا ره گیر خضر نبی ژو ایام  
یا مشکل گشای مخلوقل تمام  
یاباب گرام بشیر و شه بر  
برس و هانای ژ یوم المحشر  
\*

منشی خداوند سر منشأ نجات  
ژ دو جهان حتی حیات و ممات  
علمدار سبز روز عرصات  
چیم گناهکاران کلیش ها و لات  
موجز نماکر و در هر جهات  
در شکم هم راز قصه با مادر  
برس و امداد ژ یوم المحشر  
\*

یا علی بو زور و قدرت وقار  
روژ عاشورا لشکر کفار  
ژ ظلم یزید بی دین نابکار  
اولادت اسیر گوشه هر دیار  
پس کوبین کو دو سر ذوالفقار  
بر آری ژ قوم کفاران یکسر  
برس و امداد ژ یوم المحشر  
\*

تف بو و چرخ کچ رفتار وه  
دایم و حال پا فرار وه  
چی ژن بی فوطه خوار و زار وه  
کی ثابت هوسیا و دوستار وه  
هر کسی او رگرت کت و نار وه  
هم نوورد او سر با خیرالبشر  
برس و امداد ژ یوم المحشر  
\*

دنیای دون مثال کلک بازی بو  
فکر آخر بو حق راضی بو  
نامه اعمالت پا ترازوی بو  
وای و او روژه حق و قاضی بو  
ژ ظهر ابگی هم ناراضی بو  
دسی و دامان نبی و حیدر  
یا حاکم حکم اربعه عنصر  
برس و امداد ژ یوم المحشر



# زمانه

❑ روژی رسیده نباید پوشی  
ژنل بی حجاب مینی ژوب پوشی  
سر قو قو کریا گوشواره گوشه  
بری بی تقوا ناموس فروشی

پیز و رون مس وژ دُرس کرده  
سر قلیپاچ کریا چی عزیز مرده  
دَس ای نوم دس و هر کس برده  
باقی مزانی هر کاری کرده

مَمکل قوی ناخن دریژه  
سر بی چار شو، مری هم گیره  
دم وشا چَقچَق جاثین بریزه  
کار او کس نیبری صالدار، وژه  
دِت و گرد کز بال ولا مکی  
بی بووه هر چه بی صلا مکی  
بووه ای مسجد التجا مکی  
بعد از ای نماز هر دعا مکی

اَسکه بدبختی کل مردم بو  
پیا ای مال بو، ژن معلم بو  
دائما غمین هم تالم بو  
آشپز منزل خرید شلم بو

شوای سینما روز ای تفریحه  
شوهر و گردی قصه کر نیّه  
ار قصه بکی ها و نظمیه  
دستور اسلام، کی هونه بیّه

ژنل عور نچن، شوو روز و در  
مردم بی ایمان دنیای پر خطر  
دستوری نییریم ای هیچ پیغمبر  
ارمچی او در چار شو به او سر  
حرمت و عصمت ژن با حجاب  
هر ژن دارا بو، بوژی هم نقاب  
تا روژ محشر ژ سوال جواب  
امتحان خوبی نکیشی عذاب

م آخرمه مَکِم وداع تو  
قصه نیک و خو مَکِم اراتو  
نیلن اجنوی تک بار لا تو  
کاری نکینو جهنم بو جاتو

چهار گوشه ایران و سرهنگ میو  
ژ ظلم ظالم دلم تنگ میو  
دنیا هر روژی روی و جنگ میو  
صدای رعد توپ و تفنگ میو



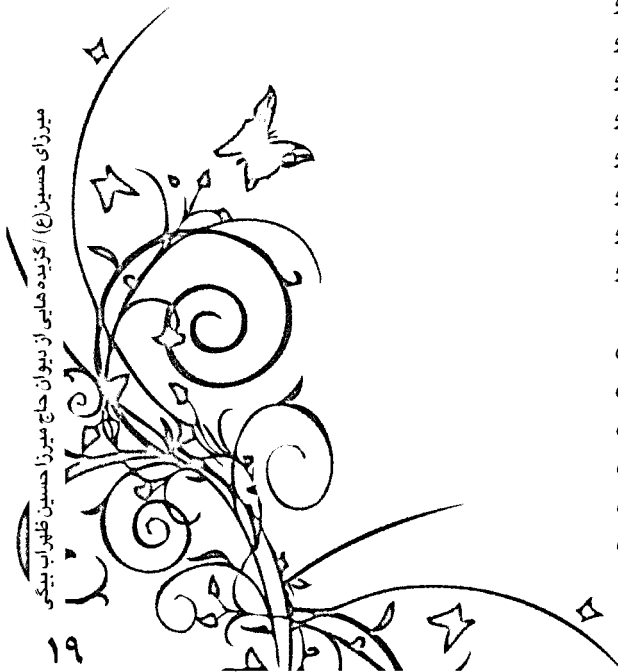
کل دولت و یک خَوَر دار میو  
شاه مملکت قدرت دار میو  
ملت ایرانی هم هوشیار میو  
روژ و روژ انسان گرفتار میو

حلال ژ همسر هم بیزار میو  
پدر ژ فرزند هم یاسدار میو  
دختران بی بُکر، هم روی دار میو  
ومیل وُژو شوهردار میو

بالدار بی گیان و روی اوره  
صدای صور مه ای و چَهار دوره  
دنیا تنگه مو ای جور قوره  
و مرگ راضین از ای دوره

مردم زحمتکش پر خراج میو  
مرکل مفاجات بی علاج میو  
ایمانل کم کم و تاراج میو  
بازار بی دینل هم رواج میو  
سرمایه مردم کل و باج میو  
و حکم حاکم هم حراج میو  
شاعر گم نامه ار آشکارا بو  
فوری چی لبوه دسی مهار بو  
در انتظار خلق هم خوار زار بو  
تا روژ مردن هم گرفتار بو  
ای گوشه زندان بد، دچار بو  
اولاد اسیر، شهر و دیار بو

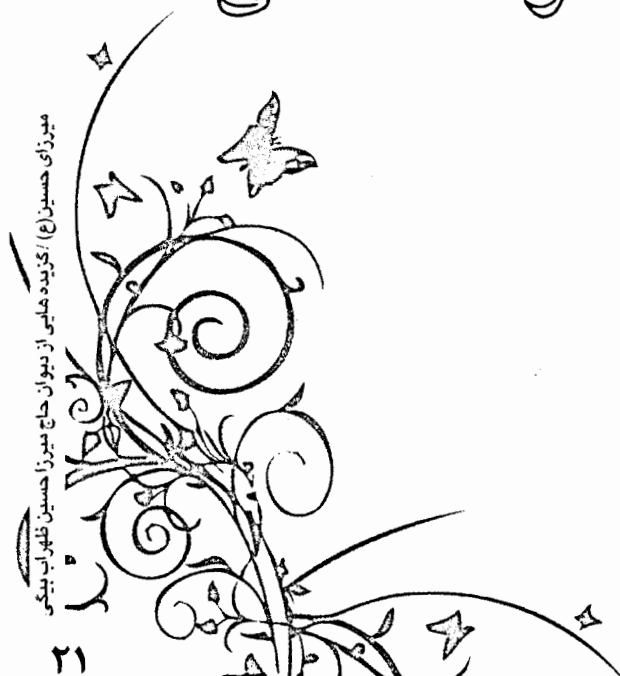
بسه ای شاعر فَره اِبَر نَکن  
وُژت نُوز اُور قصه گناگن  
دورت جَمّه مو پَری مرد و زن  
ار نوم بازار، تو هورا مَکن  
قورت حاضره، هم گور و کفن  
سِجِل احوالت، هم کورا مَکن





## فصل دوم

### اشعار شخصی



مهرزای حسین (ع) / گزیده‌هایی از دیوان حاج میرزا حسین نلهراب بیگی



# جدایی از برادرها

■ بسی شیر خوردم زیستان مام  
ز شیرم جدا کرد آن نیک نام  
زدوران خردی که تا چهل و پنج  
گذشته ز سالم آبا درد و رنج  
جدایی ز شیر و از آن رنجها  
نبود سخت تر از برادر جدا  
ز مکر زنان هم پناه بر خدا

ز گردش ایام و این چرخ پیر  
به چشم زنان ای فلک باد تیر  
حوادث به شومی ز گفتار زن  
که ویران کند دودمانی کهن  
عزایل بود عاجز از مکر زن  
نگویم همی بیشتر این سخن  
پناه بر به یزدان ز افسون زن

اگر زن بخواهد کند فتنه جو  
دماری بر آرد به چندین گروه  
تو میرزا مرو دردم ازدها  
که زن ازدها است نیابی رها  
مگو آنچه گفتی زبان را ببند  
پناه بر به یزدان ز افسون زن



## درباره فوت برادر مر مرحوم مشهدی مراد حسین ظهراب بیگی

چه کنم جان برادر جگرم گشته کباب  
چرخ مکار تو را برد همی زیر تراب  
هر که جویا شودت من چه بگویم به جواب  
باز گویم که به مهمانی و هم مادر و باب  
رفته بر دعوت حق ماهمگی مانده بجا

هر کجا می نگرم جلوه گری در نظرم  
طاقتم طاق شده سوخته قلب و جگرم  
به برادر بوده‌ای نام شدی هم پدرم  
بی تو اکنون فلک خاک سیه ریخت سرم  
به خدا روز شیم گشت شیم ناله و آه

نیستی دور ز برم لحظه و آنی به خدا  
هر چقدر صبر کنم باز بر آیم به صدا  
که چرا بی خبر از خانه و دوست و رفقا  
رفته ای شورشعین از بهر ما گفت بیا  
تو نگفتی که همی سخت شود روز جنا

ای برادر رفتی از دار فنا سوی بقا  
ز غم داغ تو شد مسکن ما دار عزا  
شب و روز گریه کنان خانه غم بر رفقا  
تو شدی راحت و ما رنج فتادی م به خدا  
به چنین حادثه جانسوز رسیدیم عجا

به خدا شد کرم از غم تو همه چه هلال  
مونس و همدم ما بودی و روز و مه و سال  
ز چمنزار جدا گشتی و زدی پر و بال  
ساکنین چمنت، بی تو همی گشته ملال  
که چرا ترک جهان کردی ای جان ابا

بیچه ها روز و شب از هجر تو بی تاب همه  
هر یکی با سخنی زمزمه بر باب همه  
گوششان منتظر صوت دقالباب همه  
که بیایی ز وفا تا بروند خواب همه  
چشمشان بر در این خانه بی عهد وفا

ای برادر تو چرا مهر زما بُیریدی  
سفر رفتن عقبات چسان فهمیدی  
روز و شب از همه احوال زما پرسیدی  
قاصد حق خبرت داد، ورا چون دیدی  
با همه سرعت و بی تابی و بی سر و صدا



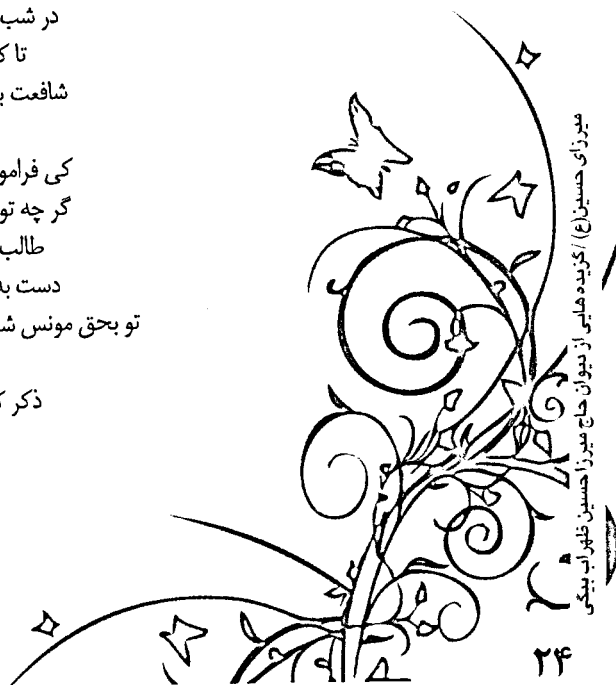
شیر پستان نگذارد که شود قلب خموش  
چون که هر دو ز لبن مام وفا کردیم نوش  
قاصدی کز خبر مرگ تو را داد سروش  
به عزای تو همی خون و شیر آید جوش  
لا علاجم که کنم گریه در این دار فنا

ای برادر دست به دامن کسی کردی دراز  
آن کسی باشد که دایم با خدا باشد به راز  
با همان جاه و جلال فرزند او پرورده ناز  
داد بر این راه حق اما به صد سوز و گداز  
تا شفاعت هم کند امت و هم انصارها  
در شب احیای مولایت علی باب حسین  
روز و شب بودی به فکر فاتح بدر حنین  
تا که نامت همردیف بر جمله انصار حسین  
خوش بود نامت مرادت را گرفتن از حسین  
در مجالس رحمت آید از برت طومارها

نام تو ثابت شده در دفتر انصارها  
بارها بودی به فکر زاده خیرالنسا  
در شب احیا همیشه هم عزا کردی به پا  
تا که شاید از وجود آن علی مرتضی  
شافعت باشد شب اول در آن وحشت سرا

کی فراموشت کنم تا جان مرا باشد به تن  
گر چه تو دوری ولیکن روح تو همراه من  
طالب خیرات و استغفار هم از ذوالمنن  
دست به دامن خدا هستم بر هر انجمن  
تو بحق مونس شدی عکس تو شد مونس به من

ذکر کردم از برایت من چنین اشعارها



## دیدن خواب

صلی الله علیه و اله

### حضرت رسول

علیه السلام

### و حضرت علی

از این نوای حزین که من شدم بی قرار  
لرزه گرفت بر تنم ز ترس، بی اختیار  
رسول از این ماجرا سکوت هم اختیار  
دیده ی حق بین خود گشود، بر من نظار  
در سخن باز کرد آن لب شیرین گهر

اشاره بنمود به من آن شه نیکولقا  
ز بهر چه گشته ای چنین به شور نوا  
باز گشودم زبان لایه کنان التجا  
سفارشم را نما بر علی مرتضی  
که شب اول ز قبر نباشم اندر خطر

به حال وحشت شدم گرفت لرزه مرا  
دست به دامن شدم ز ترس یوم جزا  
عرض نمودم همی قسم تورا بر خدا  
سفارشم را نما بر علی مرتضی  
که شب اول ز قبر کند مرا راهنما  
شود شفیع ز لطف ز وحشت و ز سقر

■ به خواب دیدم شبی رسول حق جلوه گر  
علی به همراه او به گردشی رهگذر  
میان اصحاب خاص به دایره غوطه ور  
ناگه از این خواب نیک بمن رسید این خبر  
بگفت بر خیز از این، ز خواب بردار، سر

تکان بخوردم ز خواب بلند شدم ناگهان  
به شوق این مژده نیک به راه گشتم روان  
ردای بر دوش خویش پای برهنه دوان  
ز دور دیدم همی رسول حق بر عیان  
به خدمتش چون سلام، دادم و کردم نظر

عرض نمودم شها رسول للعالمین  
قسم دهم من تو را به حق رب مبین  
سفارشم را نما به مالکان زان چنین  
زلیله الارض من نباشم اندر حزین  
زهول ترس بر شدم گریه کنان دیده تر



پس آنکه فرمود رو نزد علی آن امام  
سفارشت می کنم کوتاه نما هم کلام  
اشاره بنمود بر، علی و عالی مقام  
که حاجتش کن روا تا که شود نیک نام  
گشته به من ملتجی تو اش نما التیام  
به روز عقبا شود ز ترس نباشد نزار

برفتم آن دم همان لحظه بر دادرس  
به شوق و شادی چنان روح و روان در هوس  
عرض نمودم به غیر ز تو مرا هیچکس  
نباشدم یآوری، نه هم به فریادرس  
امان که ای شیر حق همی به دادم برس  
که نفس پطیاره ام مرا فتاد در خطر

پس آنکه با عجز و آه روان شدم باشتاب  
به نزد آن شیر حق آن پسر بو تراب  
چنگ زدم دامنش ناله کنان دیده آب  
عرض نمودم آیا ای شه عالی جناب  
سفارش ابن عم نما قبول از صواب  
که واحد لیل قبر، کنی مرا یک نظر

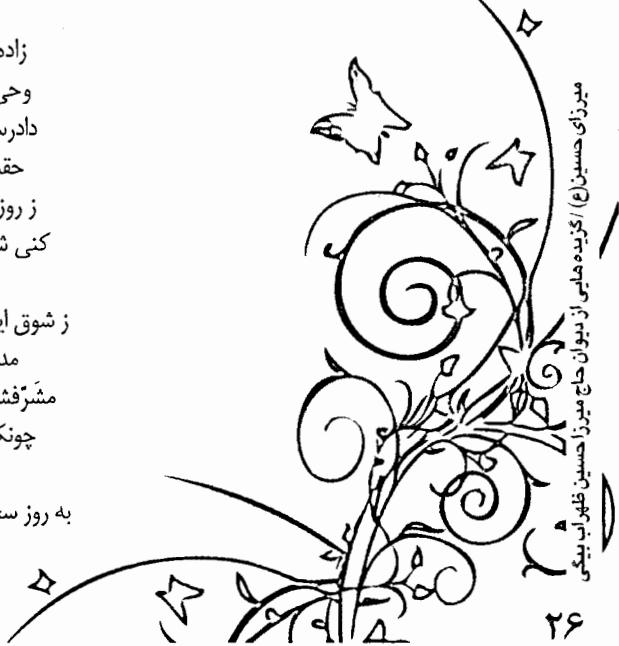
عرض نمودم که ای، امیر برکاینات  
باب یتیم و فقیر ز روز دار حیات  
شفیع و امدادرس به وقت یوم ممات  
ز نزد خیر البشر به من رسیده نجات  
به خدمت امدم چسان بگویم نکات  
بود مرا هول و ترس ز وحشت این سفر

به امر پروردگار آن شه زوج بتول  
سفارش ابن عم، محب حق را رسول  
به باره این حقیر را نمود همانا قبول  
مژده آزادی ام بداد به وقت نزول  
مراد و مقصود تو کنم من او را حصول  
به قبر تو وز سوال ردکنمت از حضر

چه این امید نوید رسید به من زان جناب  
ز شوق دل آن زمان که رفته بودم به خواب  
زبان گشودم به شعر ز شأن عالیجناب  
بگفتم ای سر حق و کیل روز مآب  
زاده بیت خدا ز پشت پرده حجاب  
نصرت دین خدا به ابن عم هم سفر

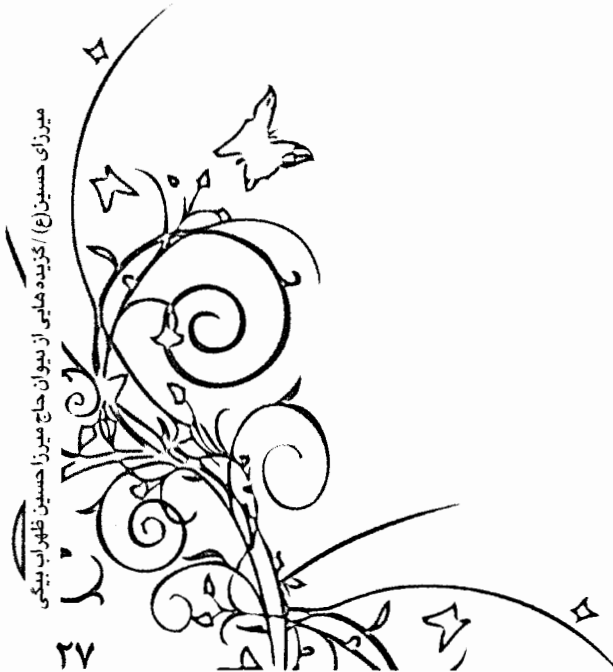
زاده ز بیت خدا کعبه حق مسلمان  
وحی به فرمان حق خاتم پیغمبران  
دادرس شیعیان به وقت، در امتحان  
حقت بداد اختیار، برای هر بندگان  
ز روز محشر کنی، نظر به آن امتان  
کنی شفاعت ورا به امر حق یک نظر

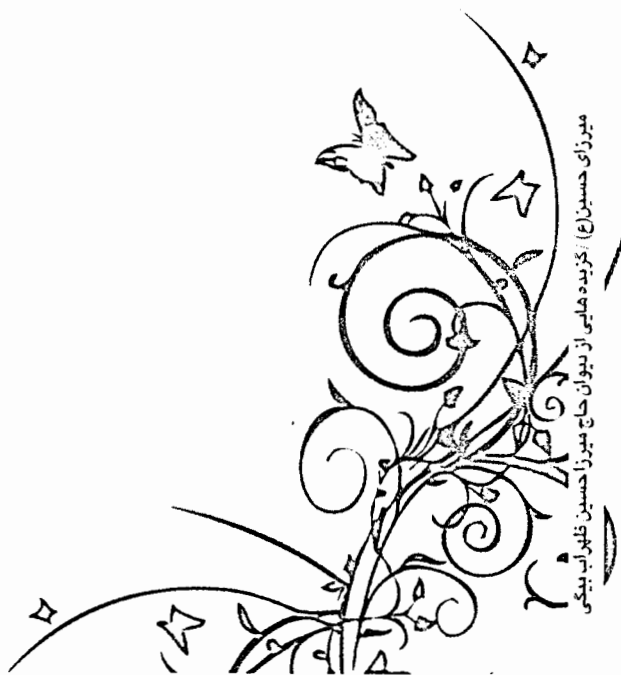
ز شوق این خواب نیک مرا فتاد در نظر  
مدینه ی طیبه گریه فتاد در بصر  
مشرّفش خاص و عام هم ز گروه بشر  
چونکه روند نزد او شفاعت از دادگر  
برای هر امتی شیعه اثنی عشر  
به روز سختی حساب ز کرده خیر و شر



چونکه مرخص شدم ز خدمت آن جناب  
 نصیب شود دوستان شیعه و امت تمام  
 برات آزادی به دست آن نیکنام  
 زیوم روز حساب سوال گویا کلام  
 در نظر اجتماع آن همه ی ازدحام  
 ظهرا بگی دیده خواب گشته همی مفتخر

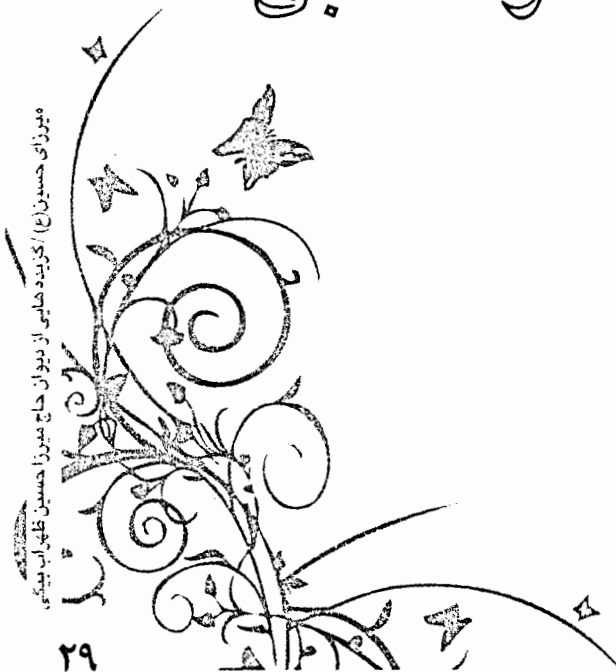
تکان بخوردم ز خواب ز عشق این ماجرا  
 مر افتاد در نظر زیارت کربلا  
 شوم مشرف اگر بخواهد او را خدا  
 به خدمت هفت امام نجف و هم نینوا  
 ز کاظمین سامره کنم زیارت بسا  
 به خواست پروردگار بشد نصیبم به دهر





میرزای حسین (ع) / گزیده هایی از دیوان حاج میرزا حسین قلی‌آباد بیگی

## اشعار مذهبی





■ من چه گویم ای کریم کارساز  
در قیامت باشم از تو سرفراز

تا بُود در تن و جان و من رگی  
در پی دینت رَوَم هم اندکی

گرچه هر کس باشدش دینش شعار  
عاقبت باشد ز لطف کردگار

شاملش باشد ز عفو از هر عذاب  
کرده‌هایش نزد حق گوید جواب

گر نباشد شاملش عفو از کریم  
هر چه کرده است رویار در جحیم  
چون اگر یک غیبتی را کرده بود  
معصیت کرده عبادت را چه سود

گر نباشد لطف حق از عدل و داد  
کرده نیک می‌رود مانند باد

## درباره بخشش خداوند و اقرار به گناه خود

یک عمل کوچک ز عیب دیگران  
گر بگویی کرده‌ای ضایع تو آن

پس امید را بر خدا تو تکیه کن  
تکیه بر کردار نیکت هم مکن

باز می‌گویم مکن ترک عمل  
گر عمل نیکت شود هم مضمحل

هم مشو غره ز عفو کردگار  
توشه نیکو به خود همراه ببار

بارالها ای کریمای رحیم  
عاقبت من اهل نارم یا جحیم؟

نار و جنت هر دو را خالق تویی  
می‌دهی بر هر کسی لایق تویی

که تواند ادعا برحق کند  
گر کند دعوی ز خود ناحق کند

چونکه أفعالش شده جمع کثیر  
مزد آن افعال باشد جای گیر

نامه کردارهای پر ضرر  
منشی حق آردش اندر نظر



چون ببیند دعوی‌ش بیجا بود  
وانگهی بیچاره هم رسوا بود

از تهی اعمال نیک و روسیاه  
رو نهد بر راه نار و پی پناه

بین راه گوید که ای ربّ رحیم  
رحم کن بر بنده عبد لثیم

پس اگر خواهد خداوند کریم  
شاملش خواهد شود عفو عظیم

هم مشو غره به عفو کردگار  
توشه طاعت بسی همراه بیار

شاید از لطف کریم و کردگار  
در قیامت هم نباشی شرمسار

آن شب اول که در یوم حساب  
با نکیرین در سؤال و در جواب

بار دوشتم هم مجسم در برت  
جای انکارت نباشد در سرت

شاهدت باشد همان بار عمل  
نیک باشد یا که بد همچون دغل

گر نماز و روزه باشد پاکدین  
پس جواب نیک می‌گویی یقین

می‌شوی راحت از آن بار سفر  
تا ابد هم ایمنی از هر خطر

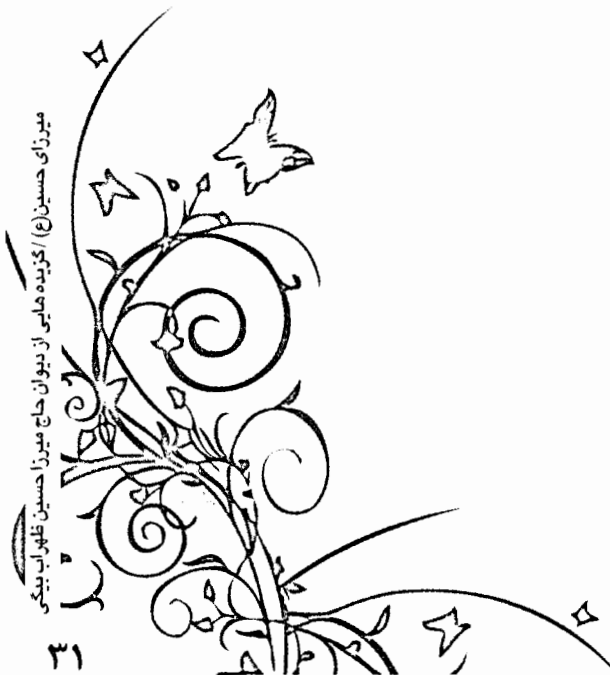
بارالها ما تهی دستیم همه  
بر امید تو نشستیم ما همه

همچه حاج میرزا حسین ظاهر ابگی  
در سفر بار گناه دل خستگی

عمر پایان دست خالی زرد رنگ  
توشه هیچ و بار سنگین، قبر تنگ

بار من شعر علی با مصطفی است  
دست به دامان شهان دو سرا است

شاید از لطف کریم کردگار  
در شب اول شوم من رستگار



## مناجاتنامه

□ الهی بحق خودت ابتدا  
به آدم که اول بشد انبیاء

به نوح نبی امرت آورد بجا  
ز طوفان بشد از پسر هم جدا

الهی بحق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به طوفان نوح قسم  
به مردان با دین ثابت قدم

که در ذکر بودند همی دم به دم  
به صفا و مروه به بیت الحرم

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من روسیاه

الهی به موسی و تورات آن  
به انجیل عیسی و حواریون

به الیاس مأمور آب روان  
به خضر نبی محو از دیدگان

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی بحق خلیل انبیا  
که امر تو را زود آورد بجا

پسر را کند ذبح اندر منا  
ز تو بخشش آمد بر وی عطا

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به کعبه و مروه و کوه صفا  
به لبیک گوینان حجا جها

به اعمال حجاج اندر منا  
به صحرای محشر و آن ریگها

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به بیتوته در کوه نور  
به احرام بنان وقت حضور



به روز مجازات یوم نُشور  
به جَنّت که دارد حور و قصور

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی الهم تویی  
بهر جای هستم پناهم تویی

بر عفو و بخشش نگاهم تویی  
بر راه نیک رهنما هم تویی

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

تویی لایزال و تویی لم یزل  
تویی بی شریک و تویی بی بدل

الهی زدنیاً شدم من دغل  
به فرمان حقت نکردم عمل

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی بحق شه انبیا  
بحق علی و ولی مرتضی

به صدیقه پاک خیرالنسا  
بحق امام حسن مجتبی

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی بحق حسین، سرچنا  
به زین العباد در مرض مبتلا

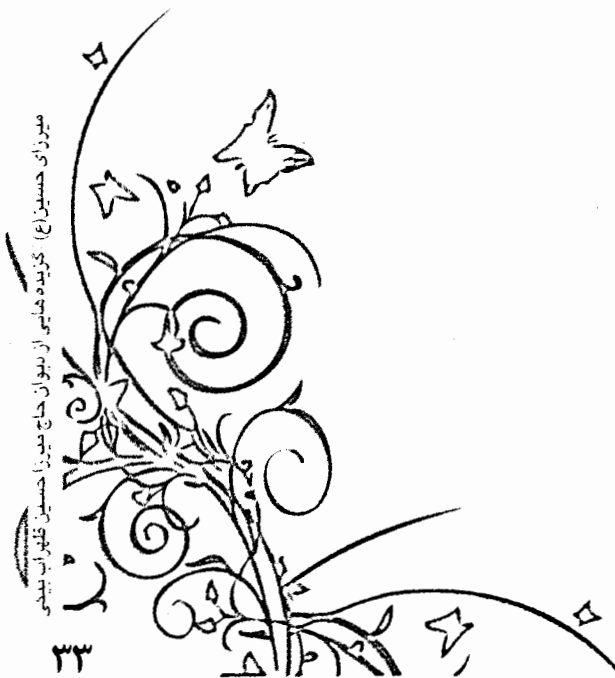
به باقر و جعفر به موسی رضا  
بجود جواد معدن آن سخا

الهی به حق شه انبیا  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی بحق علی خوش صفا  
بحق حسن عسگری خوش لقا

در این چند روزه زدار فنا  
به کردار نیک مانده‌ام من بجا

بحق امام زمان ای خدا  
ببخشا گناه من رو سیاه



الهی ندانم چه گویم جواب  
مرا نیست طاقت ز بهر عذاب

الهی به عرشت به پرده حجاب  
به بیت الحرامت به زمزم و آب

زلطف کریمت ز بهر صواب  
بکن رحم بر من مگیر هم عذاب

الهی تو دانی زانجام کار  
خطا کرده بودم به لیل و نهار

شوم التهاب آن شب اندر مزار  
به درگاه تو من شوم شرمسار

چسان روی آرم من ای کردگار  
کنم لایه بر تو شوم رستگار

الهی به حق تمام رسول  
به باب امامان زوج بتول

که بودند هر یک به شأن نزول  
چه ظهرا بگی باشدش دل به هول

بخواهد ز تو توبه اش کن قبول  
الهی بحق شه انبیا ببخشا گناه من رو سیاه



## مناجات و الهی نامه

به سوره الف لام میمت قسم  
به نام بزرگِ عظیمت قسم

به حکم و به نام حکیمت قسم  
مکن خشم بر من همی دم به دم

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی شدم من دُچار ذنوب  
الهی تو ستار هم در عیوب

قسم می‌دهم من به علم غیوب  
به صبر چهل سال خُزن ایوب

به مشرق و مغرب شمال و جنوب  
پشیمان شدم من نمودم ذنوب

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من روسیاه

■ الهی الهی الهم تویی  
به هر جای هستم پناهم تویی

پی راه نیک رهنمایم تویی  
ز دار جهان هم نگاهم تویی

به روز ممات داد خواهم تویی  
ز کردار نیک سر به راهم تویی

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

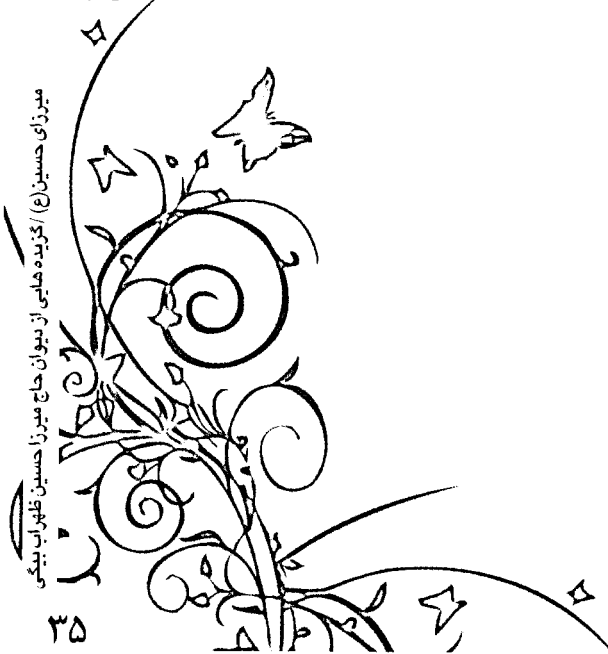
الهی ز جرم گناههای دهر  
شب و روز حیران و با دردرس

به عصر جوانی به هر رهگذر  
زنادانی خویش فتادم خطر

الهی ز سوزان نار سقر  
چگونه توانم کنم من حذر

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به نام کریمت قسم  
به رحمن و نام رحیمت قسم



الهی به اسم و به نام جلیل  
به روح القدوس بود جبرئیل

به آن ساقی کوثر سلسبیل  
الهی فتادم به دریای نیل

بر رستگاری ندارم دلیل  
به تو رو نمودم امان و دخیل

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به زمزم و آب قسم  
به عرش و به پرده حجاب قسم

به ارض و سما و تراب قسم  
به بخشش ز عفو عذاب قسم

به جود و کرم در صواب قسم  
به آن خاک پاک تراب قسم

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به حق رسولان پاک  
که از پی دینت شدند سهمناک

به دست منافق بگشتند هلاک  
به خون جگر غصه و دردناک

برفتند تمامی همی زیر خاک  
الهی به خورشید و آن تابناک

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به حق همه کائنات  
به روز حیات و به روز ممات

به آن ازدحام جمع عرصات  
به روز عذابی که یابند نجات

الهی چه گویم من از این نکات  
ز آزادی نامه‌های برات

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی ز حال من تو داری خبر  
که در عصر خلقت که عالم ز زر

چگونه شدم من در این دون دهر  
امیدم به تو است من ای دادگر



به حق تل و کوه و ریگِ شجر  
به آب روان در میانِ حَجَر

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به حجاج حاجت قسم  
به نور رَسُل هم سراجت قسم

به مهمان در شبِ معراج قسم  
به حق نگین برده باجت قسم

به غرقاب کشتی امواجت قسم  
به فضل و به جودِ کرامت قسم

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به آن تربت سامرا  
به هر سه امامان در آن جایگاه

الهی به آن چاه صومعه سرا  
به آن غیبت هم امام هدا

به آن روز خواهد قیامش به پا  
الهی به آن قدرت کبریا

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به خاک قم و بارگاه  
که معصومه پاک بود جایگاه

به خاکِ خراسان و آن دستگاه  
به آن شهر مشهد که هشتم رضا

که مدفون در آن شد به زهر جفا  
قسم می‌دهم من تو را ای خدا

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به آن قدرت بی‌مثال  
به آن نام یکتائی لایزال

به آن خلقت روز و شب، ماه و سال  
به آن مسجدان جهان با جلال

به آن پیش‌نمازان نیکو خصال  
به آن عزت و شوکت در کمال

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه





به مسجد سهله و کوفه و قبا  
به مسجد جحفه و خیف در منا

به مسجد نبی در مدینه بنا  
به مسجد ز بیت الحرامت خدا

به مسجد شهیدان، اُحد بین راه  
به آن مسجد شجره، هم به پا

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به آن مسجد جمکران  
که در خاک قم شد بنا آن زمان

به مسجد اقصی و هم خاک آن  
به مسجد تنعیم کعبه مکان

به مسجد نبوی به شامش مکان  
الهی ببخشا امان الامان

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به آن بانوان پارسا  
به صدیقه پاک خیرالنسا

به آن آسیه مریم و هم حوا  
به مام صدیق، زوجه مصطفی

به زینب و کلثوم به غم مبتلا  
به معصوم هم خواهر آن رضا

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به آدم و داوود و نوح  
به موسی و هارون ز طور جستجو

به هابیل که شد بی گنه قتل او  
به الیاس در آب و خضر هم به کوه

به ادریس و صالح در این گفتگو  
ز بار گنه من بگشتم ستوه

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به اسحاق و یعقوب و لوط  
به آن اسم حی، هم از لایموت

به آن زاهدان ذکران قنوت  
به یوسف و حنظل به جرجیس و حوت



به مردان صابر به تلخی سکوت  
به آن زاهدان شبان در سجود

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی نکردم در این کهنه دیر  
ندارم عمل هم ز کردار خیر

الهی به حق عزیز و عزیز  
به اسکندر آن وقت، جهان کرده سیر

به نور و پروبال طیران و طیر  
تو تبدیل بنما بدانیم به خیر

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به حق شه انبیاء  
به عرش و به فرشت که در کبریا

به حق سلیمان و آن بارگاه  
به حق خلilt به آن فرّ و جاه

به اثبات و یوشع، شعیب با سخا  
قسم می‌دهم من تو را ای خدا

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به آن یکصدو بیست و چهار  
ز پیغمبرانت که بوده هزار

الهی به حق شب تیره‌تار  
به روز قیامت و آن انتظار

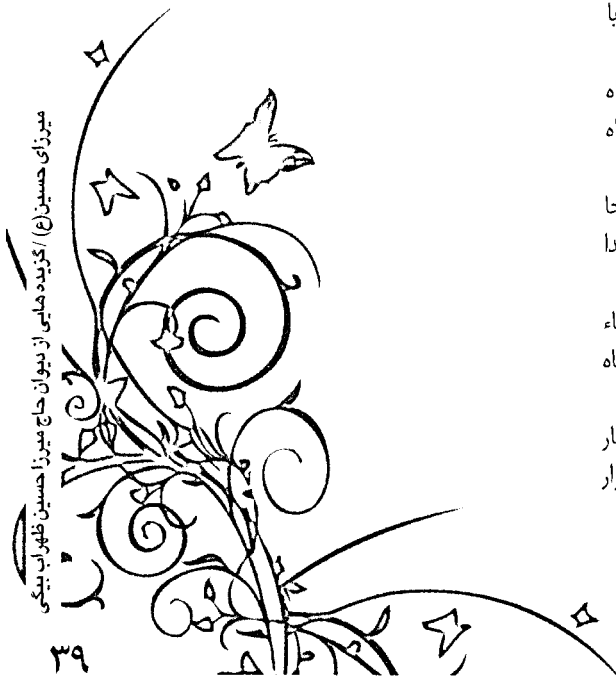
الهی به آن قدرت و اقتدار  
به جود کرم، بی حد و بی شمار

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به عیسی و حواریون  
به ذوالکفل و شیث و اصحاب آن

به لقمان آن حکمتش در زمان  
به تکبیر و تبت اقامه و اذان

به میثاق و شمعون و آب روان  
الهی چه گویم در آن امتحان



الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به آن دانیال نون و هود  
به یحیی جوان سر به امرت فرود

به آن زکریا نصییش نمود  
همان آره بر سر بگفت و شنود

به صبرش قسم ای خدای ودود  
به ذات کرم آن مقام وجود

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به آن نازدانه خلیل  
که فرزند دل‌بند و هم با جمیل

کند ذبح به راهت خدای جلیل  
الهی به آن قوچ و با جبرئیل

به یونس که در بطن ماهی طویل  
به جایم علی را تو بنما و کیل

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به خمسه کتاب هدا  
به تورات موسی کلیم خدا

به انجیل عیسی بود در سما  
به داوود زبورش به صوت و صدا

به حق صحف نبی رهنما  
به فرقان لاریب آن مصطفی

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به حق شه انبیاء  
به حق علی ولی مرتضی

به صدیقه پاک خیرالنسا  
به حق امام حسن مجتبی

به حق حسین خفته در کربلا  
به زین العباد زاهدین خدا

الهی به حق شه انبیاء  
ببخشا گناه من رو سیاه

الهی به حق شه انبیا  
به باقر و جعفر به موسی و رضا



به جود تقی معدن آن سخا  
به زهد علی دهمین پیشوا

به حق حسن عسکری خوش لقا  
کمر خم بگردید ز بار گناه

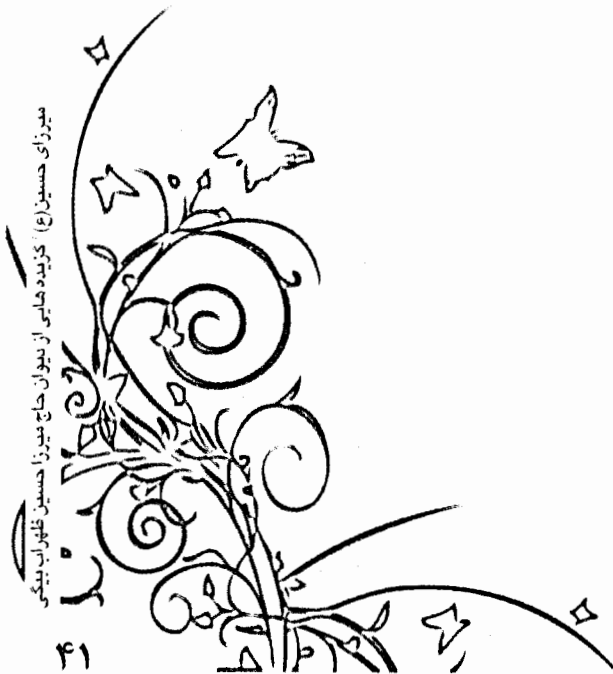
الهی به حق شه انبیاء  
بیخشا گناه من رو سیاه

الهی به ختم شه انبیاء  
به ختم امامان غیبت نما

به آمین گویان ارض و سما  
به لطف کریمت زدار بقا

بکن رحم بر من مکن هم جزا  
که ظهرا بیگی عبد باشد تو را

الهی به حق شه انبیاء  
بیخشا گناه من رو سیاه



## گردش سال و ماه

■ تیر و امرداد رفت شهریور را نیک رسید  
به غارت هر درخت دست بشر چون رسید  
هیا هوای بادها به فصل پاییز رسید  
ز سطوت ماه مهر کرد شهریور فرار

خیمه بزد ماه مهر حکم حکومت گرفت  
به باد فرمان بداد خاک جهان بر گرفت  
چنان بزد بر شجر که رنگ احمر گرفت  
خزان گفتن همی فتاده بر هر دیار

زهر طرف ناگهان صدا بر آمد چنان  
غرش برق جلوه کرد گشت سفید آسمان  
نور سفیدی برفت سیاه بشد روی آن  
شدت باران گرفت هوا بشد تیره تار

به جمله دست تهی هر درختی بی ثمر  
ز داغ این واقعه خاک نمودن به سر  
بارور و بی ثمر برهنه در رهگذر  
به پیش عابر شده نزار هم خوارزار

کوه در و دشت شد جمله کفن پوش همه  
ز برف یکسان بشد حجر به اطروش همه  
ذینفس جانور به خانه خاموش همه  
ز ترس این ماه دی فرار و هم رو به غار

به امر حق ناگهان گشت زمستان پدید  
قاصد ابر سیاه پرده همی بر درید  
ناله و غرش کنان باد هماندم وزید  
باد به باران بگفت نزول کن تند بار

برودت آن دم فضا رسید به این سر زمین  
به قدرت سردیش فزود هماندم چنین  
ریزش باران نمود قطع یسار از یمین  
برف بیامد برون به بر گرفت هر کنار

ز سختی این ایام بشیر و هم جانور  
جمله شدند ناتوان ز گردش چرخ دهر  
دست بدامان حق از کرمش یک نظر  
رحم خدایی کند به بندهاش از قهار

فصل زمستان گذشت آن جبروت قهار  
ما در ایام سال حامله شد بر بهار  
چون قدمش بر نهاد به عرصه روزگار  
حکومت عدل خود نمود چون آشکار



به فضل حق ایزدی گشت بهار مستقر  
تاج طبیعت نهاد بهار آن دم به سر  
اجازه خاص و عام طیور و هم جانور  
بدادو شد غلغله شوق و شعف روزگار

بنا به فرمان حق باد صفا جلوه کرد  
به لشکرش داد امر به هر طرف حمله کرد  
محیط دنیا گرفت رخت بیست باد سرد  
با صفا زود برفت دشت و در کوهسار

امر به باران رسید ملایم از هر طرف  
به کوه ودشت و حجر، شجر که در زیر برف  
ذوب شدن برفها چشمه عیان چون صدف  
آب سرازیر گشت همچون دُر شاهوار

ز شوق ناله کنان آب ز کوه سوی باغ  
پرنده از هر طرف بسوی هر دشت و راغ  
سبزه بشد ناگهان ز کرمک شب چراغ  
روشنی نور خود فکنده بر مرغزار

ز متصل چشمه‌ها بشوق ناله کنان  
دست به دامان حق رو به بیابان روان  
بصورت جویبار گشته به هر سو روان  
تا که کند خدمتش به خلقت کردگار

ناگه به فرمان حق حکومت نوبهار  
دست طبیعت نمود اشاره بر هر دیار  
فصل دگرگون گرفت زمین بشد مشکبار  
چه روز گرم حکم تام هوا گرفت از بهار

داد علامت چنان ناگه همی دیده بان  
بنفشه از هر کنار رسته ز جو نوجوان  
بلبل و قمری ز باغ به صوت خود نغمه خوان  
مژده بداد زو همی ز فیض پروردگار

ظهرباگی کی توان پی بری از کارزار  
گردش این فصلها ثبوت پروردگار  
گرمی و سردی ز فصل گردش این روزگار  
بباشد از روی مهر حکمت پروردگار



# رفتند و ما هم

## می رویم

چندین جوان خوب رو  
با دختران ماه رو  
با خاک گشتند روبرو  
رفتند و ما هم می رویم

عیسی چه شد موسی چه شد  
آدم چه شد حوا چه شد  
نوح نبی الله چه شد  
رفتند و ما هم می رویم

دنیا که باشد این چنین  
آیند روند زیر زمین  
آن دوستان نازنین  
رفتند و ما هم می رویم

کو مصطفی کو مرتضی  
کوشا فح یوم جزا  
رفتند از این دار فنا  
رفتند و ما هم می رویم

کو ماه طلعت حسن  
کو آن امام ذوالمنن  
رفتند و با رنج و مَحَن  
رفتند و ما هم می رویم

ای دل دمی بیدار باش  
مستی مکن هشیار باش  
هم با رفیقان یار باش  
رفتند و ما هم می رویم

کو آن حسین، گلگون قبا  
نور دو چشم مصطفی  
آن زاده ی خیر النسا  
رفتند و ما هم می رویم

زین العباد با درد و رنج  
در بسترش همچون ترنج  
رفتند از این دار سه پنج  
رفتند و ما هم می رویم

باقر امام دهر، علوم  
جعفر و موسی با نجوم  
پیش اجل چون آب و موم  
رفتند و ما هم می رویم



رضا امام هشتمین  
هم سرور ما مسلمین  
مسموم زهر از راه کین  
رفتند و ما هم می رویم

جواد همان ابن رضا  
رخت بست از این دار فنا  
مدفون شده در کربلا  
رفتند و ما هم می رویم

ابن محمد هم علی  
جان داد با صوت جلی  
تسلیم و بی معطلی  
رفتند و ما هم می رویم

امام بر حق عسگری  
آن باب بر دین پروری  
با دیده ات چون بنگری  
رفتند و ما هم می رویم

مجموع آن پیغمبران  
با آن امام سروران  
فانی شدند از این جهان  
رفتند و ما هم می رویم

این مادر کل جهان  
چون کرد با شاهنشهان  
گر ما ندیدیم بر عیان  
رفتند و ما هم می رویم

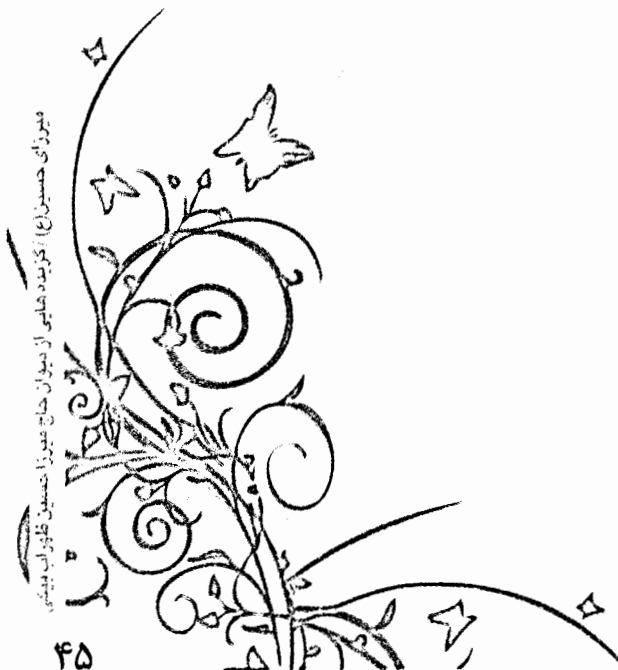
چون شد شهان با وقار  
کو آن شه حشمت مدار  
بر باد هم بودی سوار  
رفتند و ما هم می رویم

اسکندر شاه زمان  
بالشکرش گردیدنهان  
گویا ندارد او نشان  
رفتند و ما هم می رویم

کو آن کیومرث و قباد  
جمشید جم سر مشق نهاد  
گویا که از مادر نژاد  
رفتند و ما هم می رویم

بعضی شهان پر غرور  
در عصر خود کردند زور  
رفتند تمامی سوی گور  
رفتند و ما هم می رویم

کو هم شه نوشیروان  
کردند سفر چون کاروان  
رفتند از این دار جهان  
رفتند و ما هم می رویم





چون شد ضحاک، بیداد گر  
با آن همه ظلم و ضرر  
رفت و نیامد زو خبر  
رفتند و ما هم می رویم

دیدى که چون بهرام گور  
در این جهان پر غرور  
گورش گرفت با دست زور  
رفتند و ما هم می رویم

فرّ فریدون آن وقار  
با شوکتش لیل و نهار  
خوابیده شد اندر مزار  
رفتند و ما هم می رویم

کو آن شه جنت مکان  
آن دادرس بیچارگان  
دست اجل کردش نهان  
رفتند و ما هم می رویم

شاهی که همچون بغد نحس  
ناید جهان روز الست  
دیدى اجل دستش ببست  
رفتند و ما هم می رویم

افراسیاب، خاقان چین  
کاوس و خسرو هم چنین  
پنهان شدند زیر زمین  
رفتند و ما هم می رویم

کو سَطَوَت قابوس، کو  
لشکر کشی کاووس، کو  
زربینه کفش طوس، کو  
رفتند و ما هم می رویم

گشتاسب و لهراسب، شاه  
هم شاه بهمن با سپاه  
اسفندیار با عز و جاه  
رفتند و ما هم می رویم

رستم چه شد با زال زر  
از این سرای پر خطر  
چون کاروان در رهگذر  
رفتند و ما هم می رویم

آن زور با سهراب رفت  
چون روشنی مهتاب رفت  
گویا که اندر خواب رفت  
رفتند و ما هم می رویم

شاهان ساسانی چه شد  
شیران ایرانی چه شد  
تخت سلیمانی چه شد  
رفتند و ما هم می رویم



کو تاج هفت شاهنشهان  
قاجاریان با نشان  
رفتند از این دار جهان  
رفتند و ما هم می رویم

کو شاعران نیک نام  
در ذکر حق بودی کلام  
در فکر رفتن، صبح و شام  
رفتند و ما هم می رویم

کو عالمان پاک دین  
کو زاهدان مسلمین  
با درد و غصه هم قرین  
رفتند و ما هم می رویم

کو آن طبیبان جهان  
مثل فلاطون زمان  
لقمان و سقراط شد نهان  
رفتند و ما هم می رویم

کو بخردان هوشیار  
کو مردمان نامدار  
در این جهان کردند فرار  
رفتند و ما هم می رویم

کو عاشقان اهل راز  
کو مردمان پاک باز  
کو جاهلان بی نماز  
رفتند و ما هم می رویم

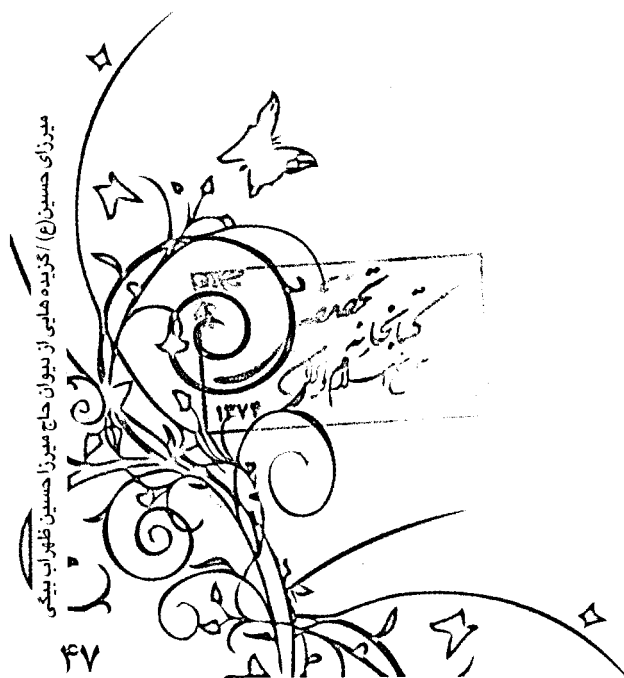
ای دوستان، دنیا نشین  
قارون به آن گنج و نگین  
چون او فروشد بر زمین  
رفتند و ما هم می رویم

کو ظالمان فتنه جو  
کو قاتلان جنگجو  
کو سارقان، بی آبرو  
رفتند و ما هم می رویم

کو ثروت تجارها  
کو نعمت عطارها  
کو مخزن انبارها  
رفتند و ما هم می رویم

شداد چه شد آن ابن عاد  
نمرود ملعون بد نژاد  
فرعون که چون بدعت نهاد  
رفتند و ما هم می رویم

ظہرابگی بس کن کلام  
ورد زبان در روز و شام  
در حرف حق بودی مدام  
رفتند و ما هم می رویم



## بی وفایی دنیا

■ یا هو ز روایات یکی هست و یکی نیست  
از سر خداوند یکی هست و یکی نیست  
گفتار حق هست ولی هم عملی نیست  
از گردش این چرخ فلک هم خبری نیست  
آیا چه شد از دار بقا هم خبری نیست

ای دوست نگاه کن زرفیقان خبری نیست  
هر کس ز جهان رفت و نیامد خبری نیست  
آواز دهل کوس شهان را خبری نیست  
از گور یکی زمزمه حرفی، خبری نیست  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

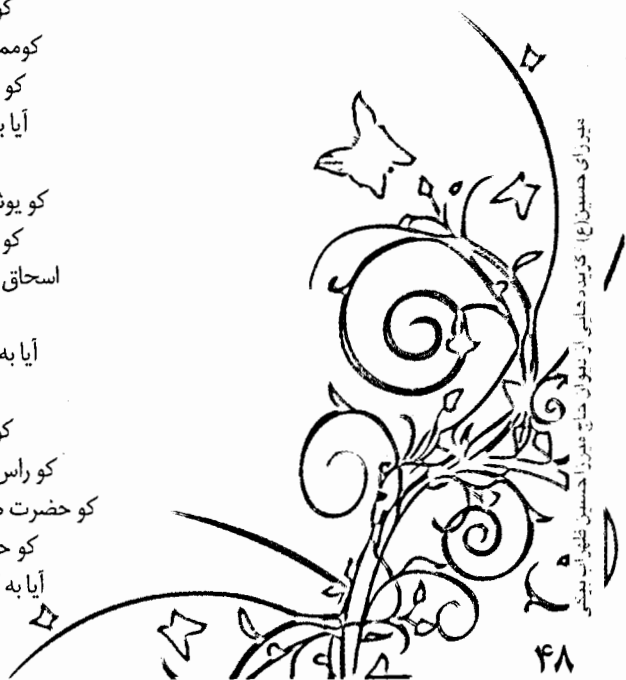
کو آدم و ادريس، ایوب، صبر چهل سال  
کو یونس آن نوح نبی عمر هزار سال  
کو یوسف و یعقوب، ز هجرش به چهل سال  
کو صالح و آن هود و شعيب، پیر کهنسال  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

هر کس ز جهان رفت و دگر باز نیامد  
از روزنه ی قبر کس، آواز نیامد  
محمود ز جهان رفت و هم ایاز نیامد  
از قافله ی آخرت یک راز نیامد  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو کوکبه و حشمت آن تخت سلیمان  
کو قدرت داوود نبی صاحب ایوان  
کو ممتحن، ابراهیم و اسماعیل دوران  
کو یک یک آن یازده امام شهیدان  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو یوشع و ذوالکفل و جرجیس پیامبر  
کو لوط و عزیز و عزیر هادی رهبر  
اسحاق و هارون و شیث، هر سه پیامبر  
در دار جهان رهبر و تبلیغ زداور  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو آنکه به اژه شده ذبحش زکریا  
کو راس بریده شده آن، حضرت یحیی  
کو حضرت موسی و چه شد حضرت عیسی  
کو حضرت آن ختم رسل همت والا  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست



بر تارک شاهان جهان، برق اجل جست  
رفتند از این دار جهان لخت و تهی دست  
خاک جسدان گشت چنان زیر قدم پست  
کردار بد و نیک عمل را خبری هست  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو قدرت اسکندر و آن طبل فلاتون  
کو کوکبه و حشمت آن فر فریدون  
کو لشکر کیخسرو و کاووس به هامون  
کو مخزن آن گنج فراوانی قارون  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو عدل انوشیر و چه شد تاج سر او  
کو هیبت نادر شه جنگی تبر او  
نخجیر گه بهرام چه شد همسفر او  
کو زال زر و رستم و کو، هم پسر او  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو سلسله قاجار و چه شد ناصر الدین شاه  
کو سلسله عباسی و آن، ظالم گمراه  
کو شاه عباس مسلک درویش، فقیر خواه  
کو سلسله صفاری و با عزت جم جاه  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

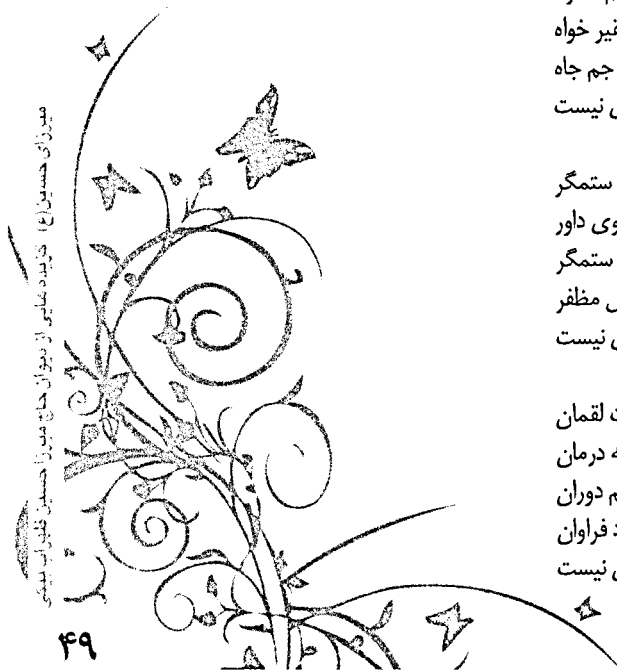
کو ظلم ضحاک ظالم و حجاج ستمگر  
شداد لعین، فرعون، آن دعوی داور  
نمرود ستمکار و هامان ستمگر  
شاهان ستم پیشه و بی عدل مظفر  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو حکمت افلاطون و آن حکمت لقمان  
کو طب ارسطو و سقراط، به درمان  
کو علم ارشمیدوس آن عالم دوران  
استاد تطاليس و عملکرد فراوان  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو شاعر نام آور آن عصر زماندار  
فردوسی طوسی، که سه ده سال، به اشعار  
بسروده کتابی زشهان از پی دینار  
در عصر شه غزنوی پست جهاندار  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو سعدی و هم حافظ و هم نام نظامی  
کو رودکی و مولوی آن شاعر نامی  
خیام چه شد صاحب اشعار رباعی  
کو باقی هم از شاعر بی نام و نشانی  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو زاهد شب زنده دلان ناصیه پینه  
در منزل عقبای ابد زیر زمینه  
غافل مشو از کرده خود مرگ به کمینه  
این است وفاداری دنیا که، همینه  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست



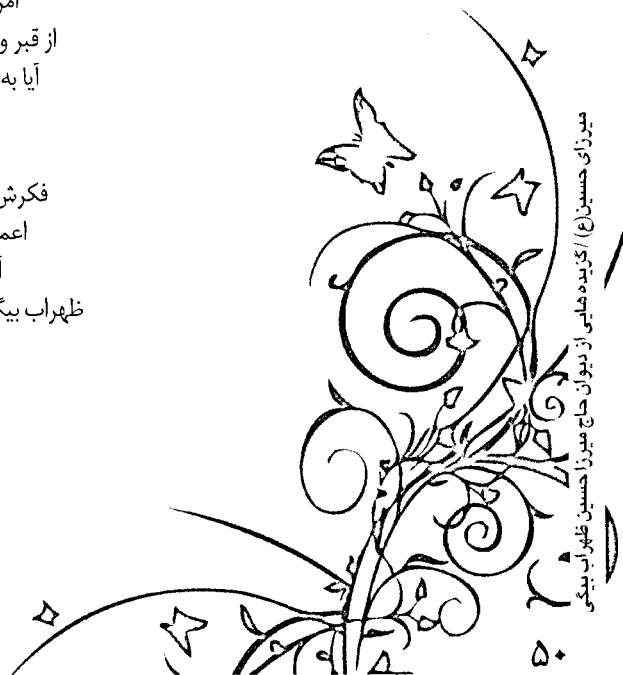
کو سارق جانی صفتان، شخص ستمکار  
کو دزد ستم پیشه چون کاسب بازار  
کو قاتل بی دین به هنگام سر دار  
کو شخص فساد جو زیبی مغلظه در کار  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو صاحب زر، زیور و هم ملک اراضی  
کو عالم و هم، مجتهد و مفتی و قاضی  
کو صاحب اموال و آن کاخ مجازی  
کو آنکه نشد سیر ز جهان، رفت ناراضی  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

کو حاتم طاعی ز سخاوت به فقیران  
کو عابد آن سنگ به شکم، زاهد پیران  
کو مرد مبارز پی اسلام، چو شیران  
کز جان خودش کرده فدا در ره ایمان  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

جز مهر علی دردل او هیچ خبری نیست  
امروز ورا دیده و فردا خبری نیست  
از قبر و خاک جسدش هم اثری نیست  
آیا به کجایند کز ایشان خبری نیست

این شاعر پر رنج زدنیای پی عقبا  
فکرش به همه آمد و رفت است، زدنیای  
اعمال نکو هیچ، فقط دیده به درگاه  
آن در گه امید عفو از قدرت یکتا  
ظهرباب بیگی از کرده نیکش خبری نیست



## اشعار گله از طبیعت و روزگار ناپایدار و بی وفایی دنیا

نباید بر این کهنه دیر خراب  
چه بستی دلت زود گردد کباب  
نسازد همی روزگاری به کس  
بسا چند روزه پی بولهبوس

بپوشند بنوشند چنین بی خبر  
نباشند خبردار پی یک سفر  
ندانند که فردا چه خواهد گذشت  
چو گویی برآید در این پهن دشت

که داند بجز غیر پروردگار  
همین چرخ پیر جهان، کج مدار  
که در پشت پرده چه دارد نهان  
چها آورد بر سر دوستان

چه کرد با رسولان حق روزگار  
به هر یک بلائی نمود او دچار  
ز آدم گرفت تا به خیر البشر  
به رنج و به سختی شوند غوطه ور

■ به نام تو ای برتر از هر چه هست  
توئی خالق خلق روز الست  
توئی خلق کردی بشر را ز خاک  
ز خاک و وز آب، آتش تابناک

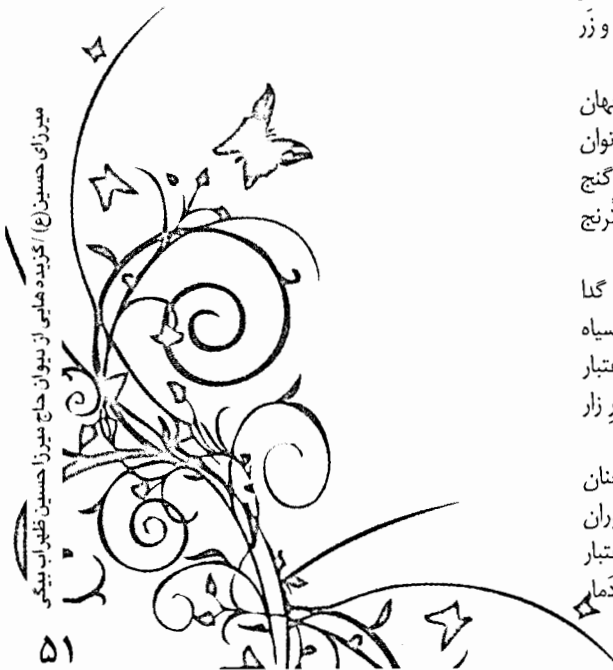
ز خاکی سرشتی تو یک آدمی  
ز آدم بشد پر جهان عالمی  
ز اولاد آدم جهان سربسر  
سکونت گرفتند همی بحر و بر

یکی زیر آب و یکی سرزمین  
تو روزی دهی بهر ایشان چنین  
خداوند با قدرت با نظر  
دهی هر کسی قسمتی سیم و زر

همی مصلحت باشد اندر جهان  
یکی را توانا یکی ناتوان  
یکی مال دادی فراوان و گنج  
یکی را ندادی رُخس چون ترنج

یکی را کنی شاه، یکی را گدا  
یکی را نشانی به روز سیاه  
از این گردش چرخ بی اعتبار  
یکی اوچ گیرد یکی خوار زار

ز بی اعتباری بگویم چنان  
فراوان گفتند دانشوران  
افو بر چنین چرخ بی اعتبار  
ز خوبان عالم برآرد دَما



همی با امامان حق، پاک دین  
که بودند رهبر بر مسلمین  
که این دار دنیا نسازد به کام  
نساخت با همان مردم نیکنام

و اما رسولان پی امتحان  
کشیدند سختی ز دار جهان  
ز هر یک امامان دین مبین  
نصیصش بشد امتحان این چنین

همه پاک بازان خوبان دهر  
همی رفته‌اند زین سرای دو در  
نماند به کس این سرا پایدار  
بباید چشید شربت مرگبار

ز شاعر همه گفته است راستان  
بگویند برایت یکی داستان  
بگویم برایت که چندان از این  
چها می کنند مردم سرزمین

بسا خودنمایی کنند هم چنین  
ز مال و زنامش در این سرزمین  
یکی تکیه بر مال و اقوام خویش  
زند هم گذارد کلاهش به پیش

یکی را نصیب، در بر انجمن  
بگویند همی با درستی سخن  
همی چون نشینند با هم چنین  
به ناگاه، دست اجل در کمین

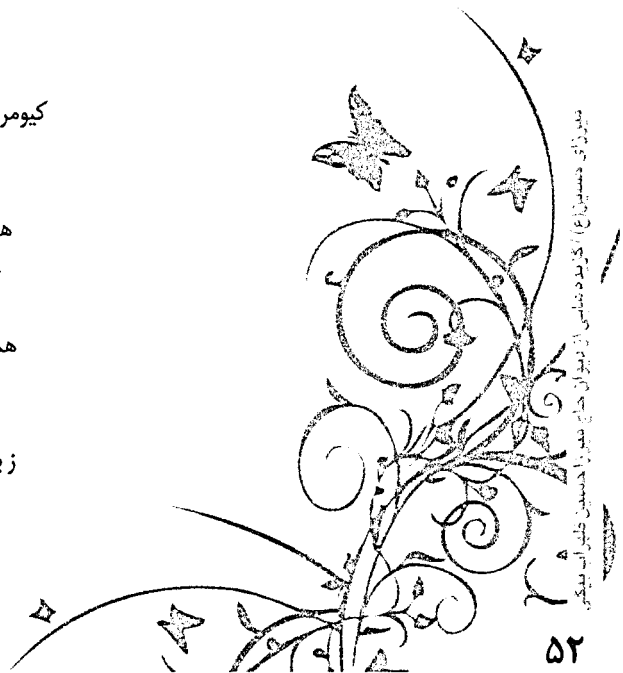
رُباید از آنها یکی را چو آب  
پس آنکه، دل دوست گردد کباب  
جدا افکند یک جدایی چنان  
نبیند دگر روی آن دوستان

ز پیشینیان من بگویم بسی  
به جز نام آنها نمانده کسی  
شنیدی ز شاهان با اقتدار  
بسی زیست کردند در این روزگار

بگویم برایت ز نام و نشان  
گذشته ز ایام آنها زمان  
کیومرث و جمشید به آن فرّ و هوش  
ز شاهی ضحاک آن ماردوش

هزار سال شاهی به آن قتل عام  
جز از بد، به چیزی نبرده به نام  
قباد و فریدون و کاوس و کئی  
همان سَلَم و تور، خسرو نیک‌پی

ز ایرج و نوذر ز لهراسب شاه  
ز بهمن همان، پور گشتاسب شاه  
ز خاقان چین و ز افراسیاب  
کجا رفته‌اند تو مرا، ده جواب



یکایک از این کهنه دیر مُغاک  
برفتند شتابان همی زیر خاک  
بگویم یکی داستان تازه‌تر  
ز فعل سه کس از خدا بی خبر

ز فرعون و شداد فرزند عاد  
ز نمرود آن، ناکس بد نژاد  
همی هر یکی بوده‌اند پادشاه  
نمودند دعوی که مائیم خدا

همانا اگر بوده‌اند هم خدا  
چرا از خداوند گرفتند بلا؟  
ز نمرود چه دیدی به آن ظلم و زور  
بشد قاتل او یکی پشه کور

ز فرعون و آن لشکر بی حساب  
همانا شدند غرق در زیر آب  
بسی رنج شداد کشید خوب و زشت  
بساخت و نرفت او همی در بهشت

بگویم برایت که چندان از آن  
ترا پند باشد چو دُر گران  
همان گنج قارون و آن اقتدار  
به فرمان ایزد بشد خاک سار

خود و گنج هر دو شدند بی نصیب  
چنین خورد ناگه ز دنیا فریب  
مزن تکیه بر گوهر و گوشوار  
چو پنبه بود، آتش اندر کنار

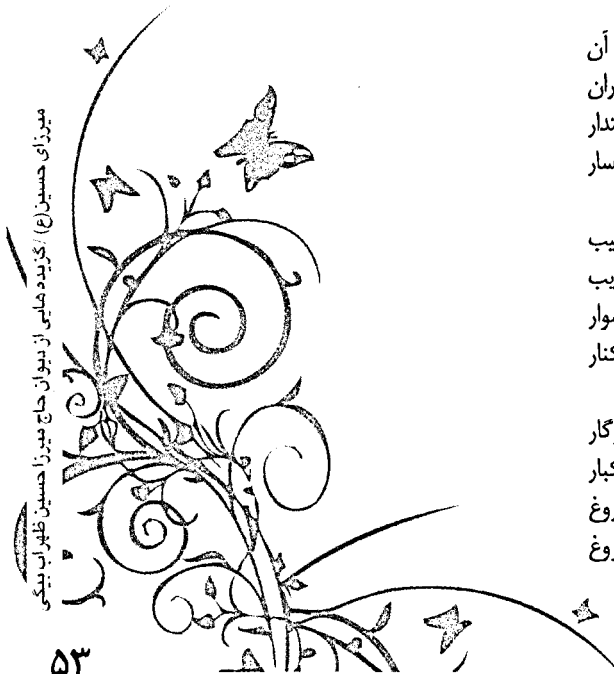
سرای سه پنجه است این روزگار  
بسا خون بگریند ز دستش، کبار  
ز گفتار خود هم نگویم دروغ  
چنان دیدم با دو چشم فروغ

چه شاهان زدند تکیه بر گنج خویش  
بشد عیش و عشرت ز توأم به نیش  
مثال سکندر ز خشکی و آب  
شنیدی گرفت باج، از آفتاب

همان گنج دنیا و آن لشگران  
پی زندگی آب گشتی روان  
که تا او خورد زنده ماند به جا  
سر زندگانی رساند به ماه

پس از طی دنیا نیاید آب  
ز حسرت چو برگشت گرفت رختخواب  
اجل دست او چون گرفت و کشید  
ز گنج و سپاهش بشد نا امید

چنین گفت آن فرّ شاهنشهی  
که رفتم ز دنیا به دست تهی  
مزن تکیه بر مال و این سیم و زر  
که بیرون شوی با دلی پرخطر





# تولد حضرت امیرالمؤمنین علی

علیه السلام

■ سپاس از بندگان، به آن خدای مبین  
به ذات پروردگار بپاشد او هم چنین  
اگر بخواهد کند جهان چه خلد برین  
به طرفتلعین کند خلق سما و زمین

آهوی وحشی زکوه رو به بیابان روان  
پرنده از آسمان نزول به روی زمین  
ز بعد حمد و سپاس به رحمت لایزال  
زیان گشایم به شعر ز قدرت ذوالجلال

ولی خود را به دهر، خلق کند بهر دین  
که باشدش رهنما همی ز راه یقین  
ندا رسید از خداوند جهان، امر رب  
که روز شادی رسید مباحثید اندر، تعب

زیشت دنیای دهر مادر ایام سال  
ز صلب عمران پاک زدوده با کمال  
ز بطن بنت اسد فاطمه نیکو خصال  
بیاید او سروری نور خدا در جبین

شادی و عیش و نشاط احاطه شد بر عرب  
هم ملکوت سما به احترام و ادب  
مطربیان سازونی ها شمیمان، در طرب  
از این نوای شمع مات شدند، مسلمین

سیزده ماه رجب فرا رسید ناگهان  
فاطمه بنت اسد به کعبه شد هم روان  
میان طوافیان به حمد ذکر مَنان  
ناگه بشد مضطرب ز حمل بار گران

ماه رجب چون رسید فیض الهی چنان  
ببارید بر هر طرف زمین و هم آسمان  
شوق و شمع هم گرفت جن و ملک انس و جان  
بلبل و قمری زباغ چهچه و هم، نغمه خوان

خانۀ حق شد شکاف فاطمه رفت سوی آن  
شکاف هم بسته شد بصورت اولین  
ناگه در آن اضطراب یکه و تنها چنان  
چهار زن از غیب حق، بسوی او از چنان

مریم و هم آسیه حوا صفورا عیان  
به صورت دایه وار کمک کنند آن زمان  
که زاید او سروری قدم نهد بر جهان  
به دست او دین حق ز پرچم مسلمین

بزداد ز بیت خدا فاطمه از فضل و جود  
به طفل دین پروری قدم به عرصه وجود  
ز راویش گفته شد دو شب به کعبه غنود  
مژده به عمران رسید ز ذات حق و دود



که آمد او سروری شادی کنید با سرود  
ندیده این روزگار نیاید هم از پسین  
فاطمه شاداب شد چه دید نور خدا  
گرفتش او روی دست به شکرو هم التجا

بوسه بزد روی او چه دید آن قرص ماه  
تبارک الله بگفت آسیه مریم، حوا  
به مریمش داده شد آن درِ گران بها  
حمد و سپاس گفته شد به احکم الحاکمین

ز بعد از این واقعه گذشت چندی ز شب  
زبان گشود شیر حق چو گل بشکفت، دو لب  
دو چشم بر هم نهاد سخن بگفت با ادب  
سلام بداد بر زنان آن شه عالی نصب

یکایک از آدم و عیسویان تا عرب  
سؤال بنمود بحال، گذشتگان زان چنین  
فاطمه زین ماجرا مات بشد از سؤال  
به دایه‌ها هر یکی ز صحبتی از مقال

بگفت این نور چشم کنون تو در عین حال  
زاده شدی این زمان ز فضل آن ذوالجلال  
چگونه گویی سخن تو باشی هم خردسال  
چسان سؤال و جواب کنی تو از اولین

ز بیت حق فاطمه به آغوش پرثمر  
برون شد از راه درب، نه از شکافِ دگر  
برفت سوی خانه‌اش شوق و شمع در بصر  
ورود در خانه شد چنان بشد مستقر

هاشمیان یک به یک ز کوچه‌ها هر گذر  
تبریک بر فاطمه بوسه علی بر جبین  
فاطمه از شوق دل نور خدا روی دست  
ز آب زمزم بشست جسم شه حق پرست

پس آنکه ملبوس زر به تن نمودش نشست  
نام خدا را بخواند دو دست او را بیست  
چه محکمش بست تمام چنان که تا روی شصت  
بقوتی نیم تمام پاره نمود هم چنین

دوباره بند قماط بست هم پاره کرد  
کنون که مامش همی چنین بیچاره کرد  
خلاصه تا هفت بار قماط را پاره کرد  
مام از این ماجرا کنون پی چاره کرد

پس آنگهی فاطمه نظر به مه پاره کرد  
بگفت ای نور حق چرا کنی هم چنین  
علی عالی نصب زبان همی برگشاد  
به مادرش فاطمه بسی چنان مژده داد

که دست من را میند ز مهر خود از نهاد  
که هیچ نبسته کسی ز مادرش هم نژاد  
بیند این دست من به هر زمان در جهاد  
یا که زمان نبرد پشت مرا در زمین



به روی مادر بزد خنده مگفتا چنان  
به چشم طفلی مرا نظر مکن در گمان  
بستن این دست من نیست کسی در جهان  
محال باشد به بند جن و ملک انس و جان

بباشد این دست من ظفر بر کافران  
دین یهود و مجوس تهی کند از زمین  
که آدم بول بشر به زوجه‌اش هم حوا  
ز جنتش خلع کرد و را نمودند رها

کوه سر آندیب شد بر او در آن جایگاه  
به گریه و التجا چنین همی سالها  
به دست من شد نجات ورا شدم رهنما  
که داورش عفو نمود نزول کرد بر زمین

اگر نبود دست من کعبه شدی بت کده  
میان خانه خدا صف بتان چون رده  
شهر مکه هم خراب مثال یک، دهکده  
قریشیان از ستم مثال دیو و دده

به دست من بت شکن قرعه به نامم زده  
به امر پروردگار حجت للعالمین  
اگر نبود دست من به غزوه‌ها در قتال  
از پی دین خدا روز و شب و ماه و سال

نیاسودم یکزمان به راحتی بی خیال  
به امر پروردگار جهاد و جنگ و جدال  
به جنگ خیبر ز فتح، دست حق لایزال  
تیغ دو سر آشکار برآید از آستین

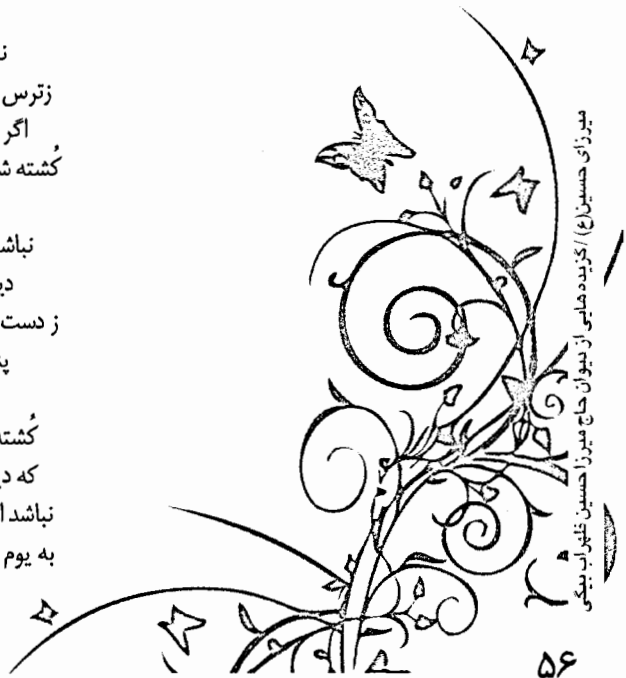
یهود را تیره‌تار مرحبیا کشته شد  
تیغ دو سر را به خون چنان هم آغشته شد  
بعض یهودی ز دین به خود چه برگشته شد  
فاتح و قلعه گشا نامم بنوشته شد

درخت دین خدا به دست من کشته شد  
از آن درخت دست من میوه دین مبین  
نباشد از دست من به قبضه ذوالفقار  
به رختخواب نبی نباشدم برقرار

نبی به امر خدا روانه باشد به غار  
ز ترس این دست من قریشیان تارومار  
اگر نبود دست من نبی بگردد دچار  
کشته شود مصطفی به دست قوم لعین

نباشد از دست من به قبضه ذوالفقار  
دین خدا را همی نباشدش آشکار  
ز دست من دین حق همی شود برقرار  
پشت و پناه نبی به حادثه روزگار

کشته به دستم شود سران هر نابکار  
که دین حق پایدار به نام احمد امین  
نباشد از دست من اسلامیان و السلام  
به یوم خندق ظهور، تیغ دو سر از نیام



به جان بن عبود رسد آن، بد مرام  
کفر شود سرنگون، حزیمش به تمام  
پرچم دین مبین بلند شود روی بام  
به نصرتش نام من نهاده باشد چنین

ز پیش از آدم بشد خلق چو عفریت به دهر  
جهان بشد خلوتش برای آن بد پسر  
دست ستم را دراز به جان نبی، جان نظر  
به یومی از روزگار به من نمود چون گذر

به تندی آمد جلو مرا رسانده ضرر  
به دست من بسته شد دو شصت دیو لعین  
حادثه‌ها پیش از این برای پیغمبران  
فتاده می‌شد بسی به هر یکی آن زمان

موسی و عیسی خلیل چه خاتم انس و جان  
به دست من شد نجات ز موسم آن، کافران  
بیاید این دست من به عرصه لامکان  
به ختم پیغمبران رسد به عرش برین

به یاد آمد که چون باب من آن، بوتراب  
مهمان بابت بشد همی ز بهر صواب  
از پی زمزم تو را روانه از بهر آب  
تو را نبود قوتی به طفلیت در شباب

زیبشه آمد برون سوار صاحب نقاب  
ز دست تو مُشک آب، گرفت بگو هم جواب  
که بود به جز دست من گرفت ورا با شتاب  
به بیت بابت بشد روانه‌ای مه جبین

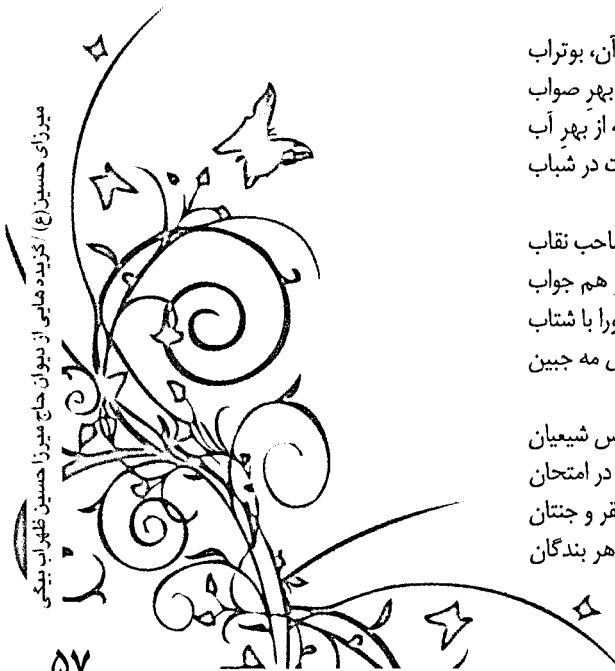
زاده ز بیت خدا دادرش شیعیان  
حقت بداد اختیار به روز، در امتحان  
کلید الباب نار، هم سقر و جنتان  
به دست تو داده شد برای هر بندگان

به اُمتان نبی تمام پیغمبران  
ز بخششت بایدش نصیب هر کس چنین  
فدای آن دست تو شاعر شیرین کلام  
که بوده‌ای از ازل ز خلقت خاص و عام

ز عهد ختم رُسل ظهور از بطن مام  
دو چشم خود بر جمال رسول خیرالعیان  
گشودی از روی مهر درود دادی سلام  
تو را گرفت در بغل رسول للعالمین

اگر ز توصیف تو رهی بگیرم سراغ  
به روز و شب جستجو کنم چه با اشتیاق  
به غوطه در فکر خود نگنجدم در مزاق  
جن و ملک هفت زمین هزار با طمطراق

خلقت هفت آسمان کون و مکان نه رواق  
مانده شوند زین بیان ز سرتای بی قرین  
اگر که عالم تمام علی و عالی نصب  
ز قدرت دست تو بیان کنند روز و شب



شوند عاجز تمام فُتند همی در تعب  
زسرت ای سر حق سُرِیست یا للّٰعجب  
خورشید را از سما کشید همی در عقب  
فقط بدانند خداوند جهان عالمین

شاهها به آن عزّ و جاه نیامدی کربلا  
به آل طاها رسید همان چنین ظلمها  
العطش از یک طرف جسد روی خاکها  
ناله اطفال تو، رسید به عرش و سما

اگر که جسم مرا به وادی زم حریر  
نهند شود منجمد سیاه شود همچو قیر  
ز حال تا روز صور که می زند هم نفیر  
قلب نباشد تهی ز مهر تو ای امیر

به شأن تو نازل است سوره آل هل عطا  
سکوت نمودی زحق به صبر از راه دین  
شها به آن قدرتت به امر پروردگار  
چه سان بگویم سخن زبان نیاید به کار  
دست یداللهیت چه شد در آن روزگار  
بر آری از آستین چنان تو با ذوالفقار

لا به کنم ای شها دست مرا هم بگیر  
به یوم دار جهان روز مآب هم چنین  
اجازه ده ای شها بگویم اینک سخن  
ز مرد آزادگی مبارز و ممتحن

گرفته باشی قصاص چونکه برم انتظار  
سپاه از کفر و کین تهی کنی از زمین  
فدایت ای دادرس شفیع هر دو سرا  
قرعه به نامت زده به دهر مشکل گشا

به دشت آن کربلا شهید و گلگون کفن  
آل نبی شد اسیر غریب دور از وطن  
به ناقه‌ها بی جهاز زار حزین در خزن  
علی اوسط مریض اسیر شمر لعین

پشت و پناه مسلمین به هر کسی رهنما  
به درگهت رو نهم لابه کنم التجا  
به دهر دون زین جهان زفیض ماندم به جا  
بنویس در دفترت مرا جز مسلمین

علی تو هم حیدری علی تو هم سروری  
علی زدار جهان لایق و هم افسری  
علی به نزد رسول مقام دین پروری  
علی ز نزد خدا مقام والاتری

علی ز روز ممات تو ساقی کوثری  
حکم تو حکم خداست به احکم الحاکمین  
معدن جود و سخا، گوهر یکتائی صدف  
دادرس شیعیان، مستقری در نجف

از پی اشعار تو چه سگ به اصحاب کهف  
دوان دوان می روم همان پی یک هدف  
که یوم وقت حساب زقبر یابم شرف  
ظهرا بگی نوکرت یا امیرالمؤمنین



## در منقبت حضرت امام حسین

علیه السلام

حاتم طائی نهاد از بخش تو کف بر زمین  
کی توانست آن خلیل، نقش تو را روی نگین  
ز کزیا آره بر سر نیمه شد در راه دین  
یونس اندر بطن ماهی یوسف از چاه حزین  
از مصائب ها و بخشش کی رسند بر تو چنین

ای که گهواره تو را جنابنده کرد پیک خدا  
مادرت باشد به نام فاطمه خیرالنسا  
جد تو پیغمبر است ختم رسول انبیا  
شیر حق بابت بود هم آن علی مرتضی  
که ز تو بر تو بود با این مقام شامخین

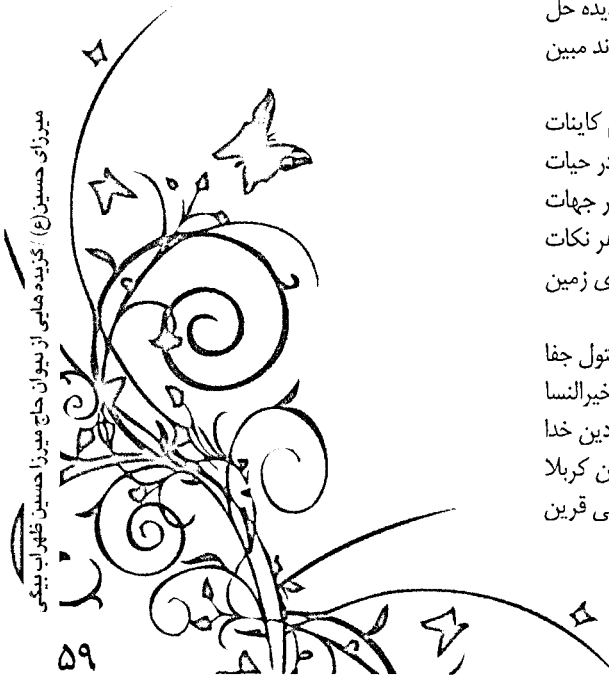
ای که از عشق شهادت در سرت شیرین به کام  
زمزمه اندر شکم با مادرت گفتی کلام  
شوق شیرین شهادت داشتی در آن ایام  
راه نه ماهه شکم را کرده بودی شش تمام  
تا که امر حق را انجام دهی از بهر دین

■ ای عزیز فاطمه ای دادرس مسلمین  
ای که بگرفته رکاب جد تو روح الامین  
ای که باشی در مقام هم زینت عرش برین  
ای بجا آورنده ی فرمان رب العالمین  
ای شفیع شیعیان و امت دین مبین

کس ندیده همچو تو در ابتدا روز ازل  
مادر گیتی هنوز نگرفته طفلی در بغل  
یا نیارد مثل تو با این همه شأن اجل  
عالمان زین مسئله مانند کی گردیده حل  
سر تو مخفی است با رمز خداوند مبین

ای حسین از حُسن تو آفاق تا هم کاینات  
روز و شب توصیف زیبای جمالت در حیات  
می نماید از ملائک تا بشر از هر جهات  
خُلُق تو زیبای اندام و زصبر و هر نکات  
ای به قربانت تمام انس و جان روی زمین

ای ذبیح راه دین مظلوم و مقتول جفا  
ای شفیع روز محشر زاده خیرالنسا  
ای مدیر مکتب تعلیم در دین خدا  
ای به دعوت امر حق اندر زمین کربلا  
خود و یاران و عزیزان خدایی بی قرین



ای ذبیح الله صابر از مصائب های دهر  
ای که از بهر شهادت بهره داری از پدر  
ای که در پیمان الفت از خدای دادگر  
از گذشت جان جانان باشدت عین هنر  
دادن اولاد و اطفال و سران نازنین

باغ توحید و نبوت خشک ز بی آبی شد  
کشتی ایمان از ظلم و ستم غرقاب شد  
نور حق گردید خاموش حق کشتی را باب شد  
خون دل شد قوت مسلم جگرها آب شد  
خوب کردی آبیاری، باغ توحید مبین

خون تو در پای این باغ نبوت ریخته شد  
مهر تو در حُب قلب مسلمین آمیخته شد  
ریشه کن شد چهل باغ ربال ایمان بیخته شد  
بعد قتل، ظلم از زنجیرها بگسیخته شد  
نام تو شد زنده تا روز قیامت هم چنین

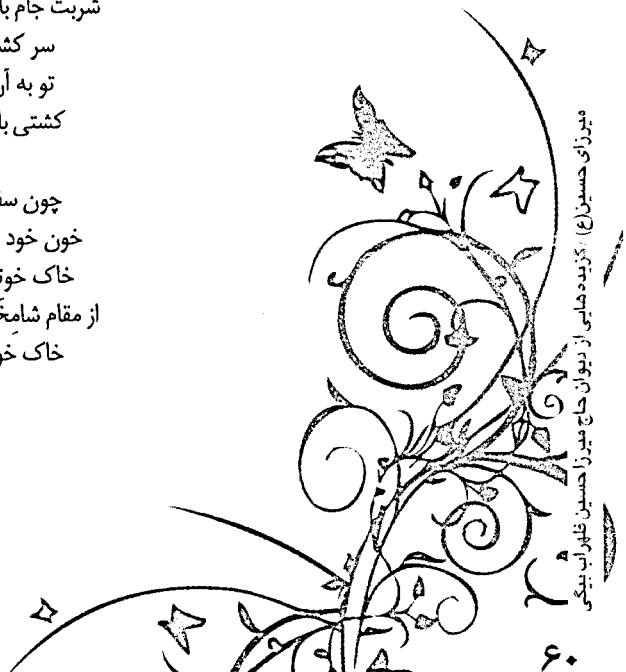
کُشته گر گشتی تو با ایمان نشد نامت نهان  
هر که میرد نام او حک میشود اندر جهان  
باعث نام بلندت در جهان شد جاودان  
درس دینداری شهادت را بر اسلامیان  
بر امانت نزد این دنیا نهادهی هم چنین

ای حسین اف باد بر این چرخ پر حيله، فساد  
دایما در حال با چرخیدن او همچو باد  
یک زمان با سر نبرد با دوست خود این بد نژاد  
پشت پایی بر تو زد دوران ندیده هم به یاد  
عهد آدم تا که هم ختم رسول سرمدین

جسم خونین در بیابان هم فتاده بی کفن  
سر به شام در مجلس بزم یزید گوید سخن  
عابدین با زینب غمدیده در رنج و محن  
عزت آل رسول الله هم دور از وطن  
با اسیری در خرابه های شام، گوشه نشین

زین مصیبت های بی پایان همان بر تو رسید  
شربت جام بلا یک قطره کس نتوان چشید  
سر کشیدی شربت جام بلا بهر شهید  
تو به آن یاران تقبل عهد در روز وعید  
کشتی باب نجات باشی، برای مسلمین

چون سفر بنموده بودی در زمین کربلا  
خون خود با خون یارانت همی کردی فدا  
خاک خونت محترم شد قدر آن داند خدا  
از مقام شامخت شد خاک قبرت سجده گاه  
خاک خونت گشت با ذکر خداوند مبین



هر عزایی سخت باشد با دل سوز و گناز  
گریه کردن زان مصیبت باشد از بهر نیاز  
آن مصیبت نام تو باشد شهید پاک باز  
آن همه جنگ و جدل گردید از بهر نماز  
تا که باشد بر قرار هم دین اسلام مبین

واقعه کرب بلا را چون بیارم در نظر  
یا که از زینب اسیر و شام آن روز خطر  
یا که از اطفال ویلان و یتیم بی پدر  
یا به جای احترام در جنگ گشتند حمله ور  
کوفیان از بهر دنیا پا نهادن روی دین

ای فلک این گونه کج رفتارهای بی حساب  
می نمایی هر زمان کی باشد از بهر صواب  
الخصوص در حق اولاد رسول با آن عذاب  
در قیامت نزد حق روز حساب برگو جواب  
کرده ای این بی وفائی با حسین نازنین

ظلم عالم گر کند طغیان سبب باشد یزید  
چون که او بدعت نهاد آن بد نژاد ابن پلید  
از ازل این گردش دوران چنان ظلمی ندید  
زینت عرش برین لب تشنه باشد هم شهید  
ظالم اندر جاه و مسند عالمان اندر حزین

بس کن ای ظهرا بگی زین ماجرا از گفتگو  
گله از دست فلک متمای آئی تو ستوه  
راز گله با کسی منما ندارد آبرو  
طینت چرخ فلک این است با کردار او  
چون نمی سازد با کس در جهان روی زمین





## نوحه اربعين سيدالشهدا

### در روز چهارم

عليه السلام

### بر سر قبر امام حسين

اين چنين با کاروان پرشتاب و باعجول  
ای فلک کردی قبول  
عابدین بر ناقه عریان به زنجیر جفا  
در زمین پربلا

زینب غمدیده با جمع اسیران بی قرار  
چشم به راه و انتظار  
با دو صد خواری شام و کوفه و شهر و دیار  
اف به چرخ کج مدار

وارد کربلا نزدیک شدی روی مزار  
گریه بنمود زارزار  
آمدو بنشست بر قبر حسین گفت ای ابا  
خفته‌ای در نینوا

ای برادر من عجب دارم به این مأوای تو  
این مقام و جای تو  
این علمدار و سپاه با اکبر رعناي تو  
خفته زیر پای تو

بلبل باغ جنان شش ماهه شد همراه تو  
اصغر زیبایی تو  
زینب غمدیده‌ات زین ماجرا باشد جدا  
در زمین کربلا

■ اربعین شهدا آمد و شد روز عزا

در زمین کربلا

شیعیان بر سرزنان شد کربلا ماتم سرا

در فغان ارض و سما

فخر گوید این زمین بر خاکهای سرزمین

گشته‌ام اهل یقین

نام من شد ثبت بر کون و مکان عرش برین

از قدوم شاه دین

تا ابد بوی گلاب آید زمن باشم چنين

سجده‌گاه مسلمین

شد به آغوشم شهی در راه حق شد سر جدا

در زمین کربلا

قاصدی داد این خبر آمد اسیران رسول

زائران بهر وصول

دختر شیر خدا پرورده دست بتول

با همان شأن و نزول



ای اَخا خوش خفته‌ای با یار و انصارت همی  
ما نداریم همدمی  
آمدیم جمع اسیران ما به دیدارت همی  
کن نگاه بر عالمی

شاد و بنما این یتیمان بی کس و بی محرمی  
کن تکلم یک دمی  
تو به پیمانَت وفا کردی و ما بردیم جفا  
در زمین کربلا

ای عزیز فاطمه فرزند آن دُلُّل سوار  
زیب عرش کردگار  
دشمنان بی حیا با نامه‌های بی شمار  
بهر دعوت خواستگار

پشت پا بر دین حق رو بر مقام روزگار  
بهر قتلَت آشکار  
خوب مهمانی به جا آورده‌اند قوم دغا  
در زمین کربلا

ای اَخا این امت بی دین چسان گویند جواب  
با خدای مستطاب  
روز محشر باز جواز کرده‌های بی حساب  
با حضور بوت‌راب

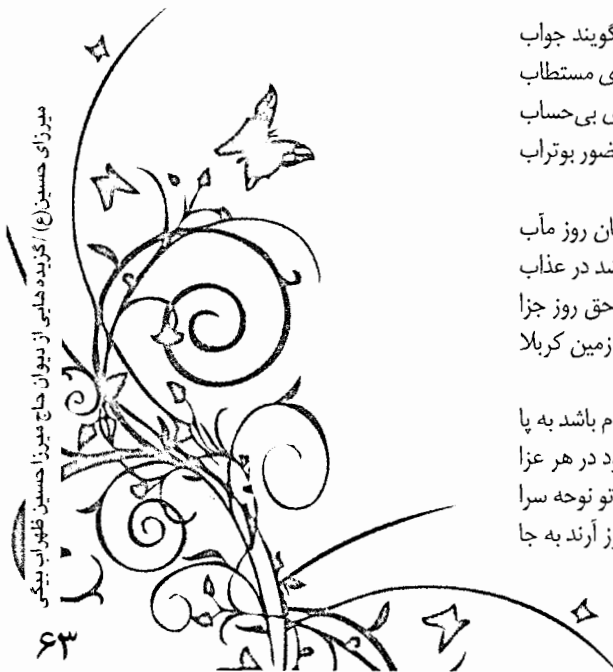
از خدا خواهیم که در دارجهان روز مآب  
رفته باشد در عذاب  
تا بگیرند مزد خود در نزد حق روز جزا  
در زمین کربلا

ای اَخا از این مصیبت تا قیام باشد به پا  
می‌شود در هر عزا  
گر تمام کاینات بر حال تو نوحه سرا  
شب و روز آرند به جا

گریه بنمایند بحالت خلقت ارض و سما  
باز کم باشد چرا  
چونکه بی غسل و کفن با یاورت در نینوا  
دفن شد در کربلا

ای به قربانت تمام شیعیان و مسلمین  
جان فدا کردی چنین  
داده‌ای اولاد و اصحابت همی از بهر دین  
دفن شد در این زمین

زنده شد اسلام و نامت تا ابد بهر یقین  
پایه‌های صدر دین  
دامنت بگرفته است ظهرا بگی روز جزا  
ای شهید کربلا



❑ واقعه کربلا بعد ز قتل امام

ز ظلم بی دین شمر نیاید اندر کلام  
عترت آل نبی به عزت و احترام  
به امر پروردگار به شأن آنها مقام

چه نور چشمی شدند چنان بر خاص و عام  
رهبر ایمان و دین رسول خیر الانام  
بین که این چرخ دون چها کند هر زمان  
گهی به آن عز و جاه گهی به انگشت نشان

شهی که جدش نهاد قدم به هفت آسمان  
روا نباشد که زد شعله ورا در خیام  
علی و عالی نصب به بستر از خیمه گاه  
آتش و دود خیام شیون و واحسرتا

ناله طفلان همی رسید به عرش و سما  
سید سجاده شد مضطرب از ازدحام  
پس آنکه دستور داد به عمه محترم  
فرار از اختیار، کنید ز ظلم و ستم

علیه السلام

## بعد از قتل امام حسین

### شرح واقعه کربلا بر اسیران آل رسول اکرم

صلی الله  
علیه و آله

رو به بیابان شدند آل حریم و حرم  
به ناله افغان و آه قافله نیک نام  
پس آنکه مأمور شد شمر شریر لعین  
از پی جمع آوری آل رسول مبین

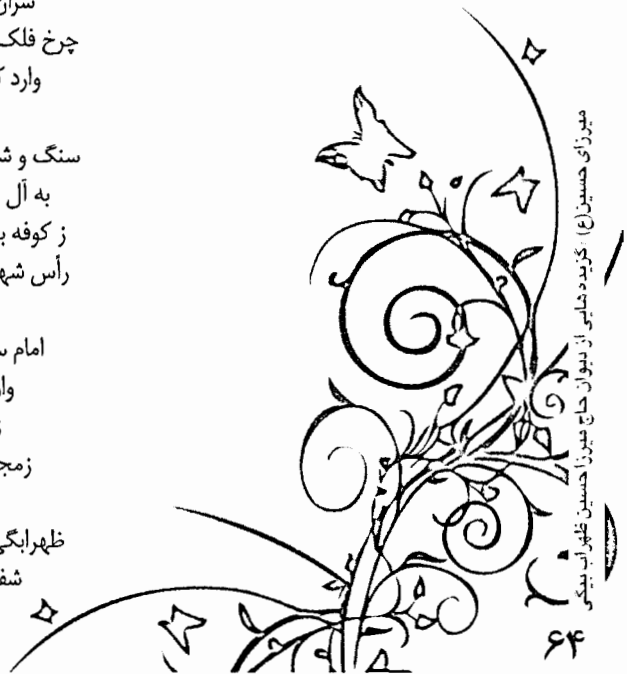
میان لشکر شدند دایره های چون نگین  
روانه گشتند همی ز کربلا تا به شام  
زینب غمدیده شد سرپرست قافله  
عترت آل رسول، بی زاد و بی راحله

سپاه کین جملگی شادی و با هلهله  
سران بی تن به نی، روانه از بهر نام  
چرخ فلک کج مدار چسان نمودی قبول  
وارد کوفه شوند عصمت سبط بتول

سنگ و شماتت ز بام چنان به آنها نزول  
به آل طه رسد نظاره بر خاص و عام  
ز کوفه با این طریق روانه هم با شتاب  
رأس شهیدان به نی چشم یتیمان ز آب

امام سجاده بود به تن تب و اضطراب  
وارد بزم یزید شدند و با آن مقام  
زبان گویا شود لال ز ظلم یزید  
زمجلس عیش او رأس امام شهید

ظهرباگی روز و شب ز چشم آب و عید  
شفیع انصار و هم شیعیان را تمام



مهرزای حسین (ع) کزیده خاکی از دیوان حاج میرزا حسین نظام آبادی

علیه السلام

## اتمام حجت حضرت عباس در برابر لشکر یزید

ای قوم ستم پیشه دنیا پرستان، کافر  
بستید کمر بر قتل اولاد علی حیدر  
آن روز قیامت را در العطش محشر  
از پرسش آن اعمال در دادگه داور  
در روی حضور آن پیغمبر و هم حیدر  
زان گونه نمودید هم، اموال حسین تاراج

ای لشکر بی ایمان برگشته ز دین گمراه  
اتمام حجت کرده تا هم بشوید آگاه  
اولاد علی است این از فاطمه زهرا  
این است حسین باشد، اولاد رسول الله  
با او شده اید در خصم، ای لشکر بی تقوا  
بر گهواره اش جبریل جنبانده دو صد افواج

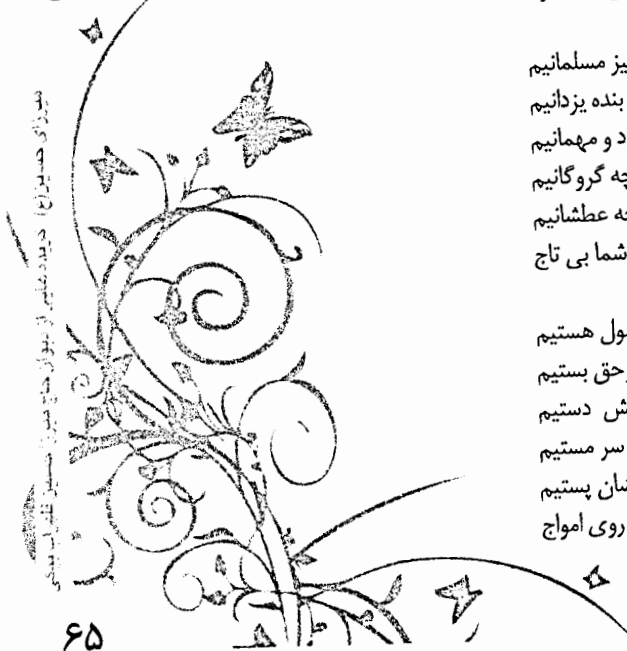
ای فرقه بی ایمان جدش بود او خاتم  
جبریل امین آمد بر خدمت او هر دم  
اخبار زخا آور با او شده بود محرم  
گشتید همگی گمراه ای لشکریان، بی شرم  
با حق شده بود مانوس آن اعظم و هم اکرم  
زان گونه تماس بگرفت با حق ز شب معراج

■ آن روز سیاه ظلم بر آل رسول آمد  
آن روز گرفتاری، اولاد بتول آمد  
آن روز وفاداری از حق به قبول آمد  
آن روز حساب حق، قرآن به نزول آمد  
از بهره ی نیک و بد هر کس به عجل آمد  
وارد شده در میدان با آن همه افواج

در واقعه عاشورا آن روز شوم غدار  
وارد شده در میدان عباس علم بردار  
در روبروی لشکر با هیبت حیدر وار  
گفتا که چه خواهید کرد، ای لشکر بد کردار  
صف بسته نمودید هم از بهر چه این رفتار  
باما شده اید دشمن، با این همه افواه

زد نعره که ای لشکر ما نیز مسلمانیم  
گر دشمن اسلامید ما بنده یزدانیم  
گر دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم  
گر رنجه ز مهمانید ما از چه گروگانیم  
گر ما به گروگانیم از بهر چه عطشانیم  
ای میر شما بی تخت ای شاه شما بی تاج

گفتا که ایا ای قوم مائل رسول هستیم  
در راه خدا از دین پیمانی زحق بستیم  
در موقع جان بازی سر داده و پیش دستیم  
پیش تا ز شهادت را آماده و سر مستیم  
کی مثل شما ای قوم بی اصل و نشان بستیم  
در حکم قضا هستیم جانانه روی امواج

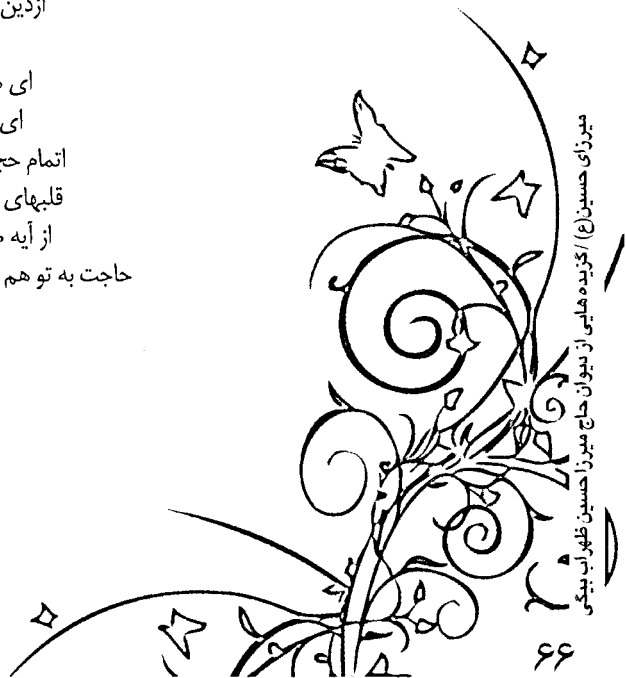


اولاد علی است این، آن شیر خدا حیدر  
بر مهریه مامش آبهای جهان و دهر  
گردیده مباح ای قوم بر زیر بر و هم بحر  
لب تشنه به جان دادن از مهریه ی مادر  
حرام به شما ای قوم آن آب حوض کوثر  
این است وفاداری از آب بگیرید باج

اولاد رسول است این، آن پادشه لولاک  
بنهاده قدم برعرش هم کرسی هفت افلاک  
این است حسین او، ای لشکر بی ادراک  
از بهر مقام و جاه بیعت به یزید ناپاک  
بیدار شوید از خواب در محشر و حشتناک  
بگشوده نمودید هم برعترت او آماج

بفروخته اید عقبا از بهر منال و مال  
ای فرقه بی ایمان در هفته و ماه و سال  
هم روز و شب و ساعت باشد همگی هر حال  
از حق به شما تعیین گردیده نصیب اعمال  
بر ناصیه تان لعنت بنوشته شده چون خال  
ازدین مبین حق گشتید همگی اخراج

ای ماه بنی هاشم ای میر سپاه دین  
ای ابن ابوطالب مقتول جفا از کین  
اتمام حجت کردی بر لشگریان بی دین  
قلبهای سیاه این قوم خارج شده از آئین  
از آیه صم بکم هم کور و کرن دردین  
حاجت به تو هم دارد ظهراب بیگی است محتاج



## در توصیف تولد حضرت حجت قائم

عج الله تعالی  
فرجه الشریف  
بر حق امام زمان

به امر پروردگار ببین به این معجزات  
که یک نفر از رسول مقام شامخ برات  
گرفته از امر حق رسول، بهر نجات  
چندان اولی العزم شد، اشرف بر کائنات  
نزاید هم مادری مثال او در حیات  
که دین حق را کند به بندگان آشکار

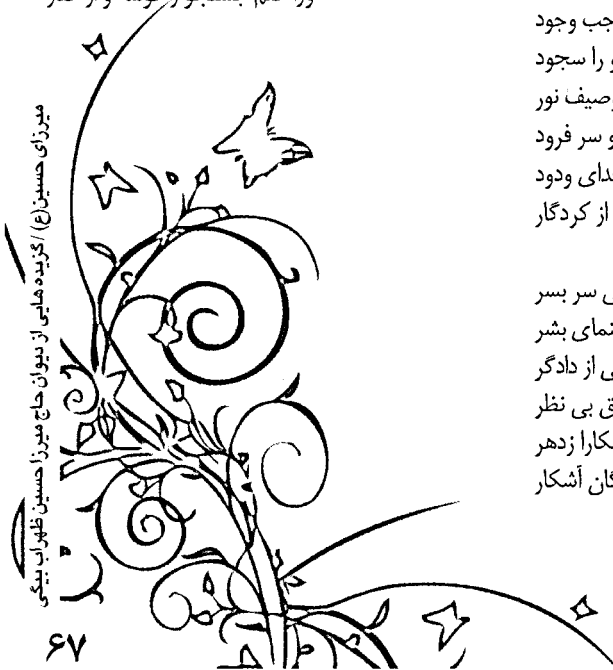
ز صلب او دختری به اسم زهرا بتول  
قدم به دنیا نهاد زهر فیض و نزول  
ز وصف و توصیف او مات شود، هم عقول  
نجات از بندگان، ازو بباشد قبول  
ز زاده پاک وی شفیع باشد حصول  
ز بهر ایمان و دین به جان نماید نثار

هدف ز مقصود من از پی یک دلبر است  
ز بهر پیدا شدن، مثل مه انور است  
به نزد حق با مقام، نواده از رهبر است  
ز مذهبش گر بیان، بگویم او جعفر است  
بنصرت المُنْتَها به نام او دفتر است  
ورا کنم جستجو ز گوشه و از کنار

با اسم الله سخن باز کنم داستان  
که خلق بنموده چون، بشر و کون و مکان  
هستی زیروح را بهرورد در جهان  
بطور تقسیم و سهم، رزق دهد انس و جان  
که کس نماند بجا زقسمتش هم چنان  
طفل جنین در شکم، جیره خور از کردگار

ستایش کردگار سریع و واجب وجود  
و را به این رازقی، بیاید او را سجود  
زبان بود عاجزش همی چه توصیف نور  
فقط بر این واقعه بخاک او سر فرود  
حمد نماید ز جان باین خدای ودود  
که تا نفس در تن است به شکر از کردگار

ز نسل آدم بشد جهان همی سر بسر  
برای آنها نهاد به راهنمای بشر  
گرفته شد راهنما مقامی از دادگر  
نصیب آنان بشد رسول حق بی نظر  
که امر حق را کند به آشکارا زهر  
پیام حق را نبی به بندگان آشکار



بوی نسیمِ فرح می رسد از هر مکان  
ز بوی این عطرِ خوش ز پیر گشتم جوان  
غلغله از هر طرف به شوق، دستک زنان  
زمین گرفت جنبشی، نور پر از آسمان  
به روز ظاهر بشد ستاره و کهکشان  
به از این بوی خوش ز رحمت کردگار

کوه بنوشید چنان البس شادی به تن  
به امر پروردگار مخمل سبز در بدن  
زمین چه پاکی گرفت ز ابر و بادِ دمن  
پس آنکه مَفروش کرد به روی خود از چمن  
برای بزم و نشاط، وحوشها، نغمه زن  
به شرکت از جشن نو به دشت و کوه و مغار

بلبل و قمری ز شوق زشاخه ها هر طرف  
نغمه و چهچه زنند همی ز بهر هدف  
ناله آبشارها روانه همچون صدف  
مطرب زهر سو زند ساز و نی چنگ و دف  
جن و ملک انسیان، ستون زده صف به صف  
از این نوای شفق نظاره از هر کنار

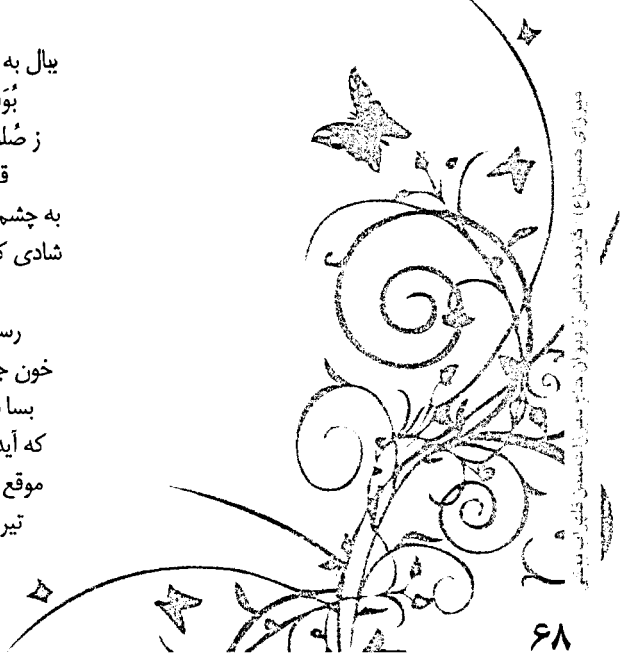
پرنده از آسمان فرود به این مرغزار  
آهوی وحشی بسا جانور از هر دیار  
بین به این معجزات ز قدرت کردگار  
صفوف بسته چنان به نظم در هر کنار  
برای این بزم نو که بوده اند انتظار  
نموده از هر طرف هلهله در کوهسار

به باغ کردم نظر جوی روان بر شجر  
بنفشه و نسترن شکفته در رهگذر  
نهاده از شوق دل تاج خروسی به سر  
به این علامات، دهر چنان نمودم نظر  
به فکر این روز خوش باز نمودم بصر  
مات و تحیر شدم ز گردش روزگار

جن و ملک انسیان نظاره بر یکدگر  
شادی آنها عیان ز واقعه بی خبر  
ناگه پیامی رسید ز قدرت دادگر  
که ای کل کاینات ارض و سماوات و دهر  
وعده رسید بر شما آنکه رسولش خبر  
بشد نصیب شما دادرس روزگار

بیال به این روز سعد که زاید او سروری  
بُود امام زمان حامی و دین پروری  
ز صُلب پاک وجود از حسن عسگری  
قدم نهاد بر جهان ز عالم دیگری  
به چشم حق بین خود چنان اگر بنگری  
شادی کنی سال و مه هفته و لیل و نهار

رسیده ایام وقت که بوده ایم انتظار  
خون جگر خورده شد به صبر از روزگار  
بسا دعا کرده شد بسال و لیل و نهار  
که آید امداد رس به عرصه ی کار زار  
موقع سختی گذشت رسید فصل بهار  
تیر اجابت دعا، گرفت هم از روزگار



شیعه اثنی عشر ختم امامان رسید  
روز خوش و شادی است سوخته دل راه امید  
تبریک گویند به هم که این بُود روز عید  
بناز به این روز عید مبارک است و سعید  
که بوده ایم انتظار رسیده روز وعید  
که داده بود مدتی رسول پروردگار

خیز بیا کن قیام ای پسر عسگری  
جهان به فرمان توست حامی دین پروری  
دکه و بازار حق تهی هم از مشتری  
گوش جهان کر شده به حرف هر منبری  
چنان شده پایمال مذهب هر جعفری  
موقع غیبت بس است، کنون تو شو آشکار

کنون شه بر و بحر قدم به عرصه نهاد  
ز دوره کودکی علم امامت بیاد  
باب گرامش بدو همی چنین مژده داد  
بُود به امر خدا به دست تو عدل و داد  
به عصر آخر زمان که دین رَوَد همچو باد  
تهی نمائی ز کفر صفا دهی روزگار

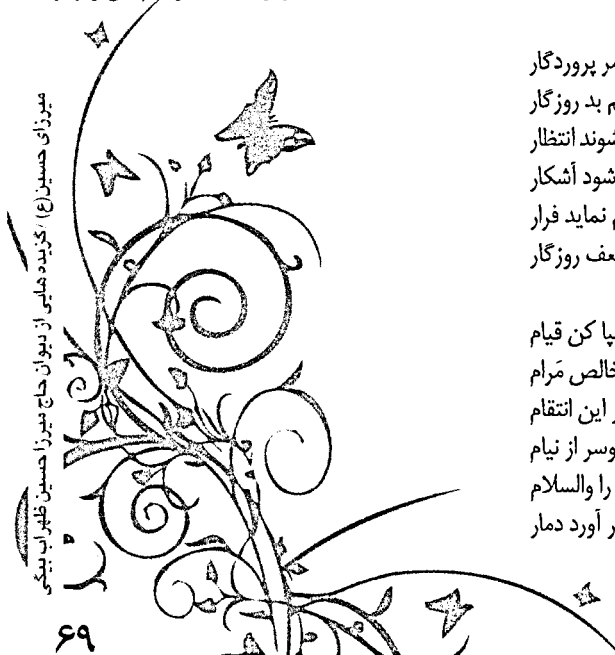
ز حق بخواه کن قیام، ای پسر بوترباب  
ببین تو این روزگار چشم حیا رفته خواب  
عده ای از مسلمین منکر روز مآب  
امر به معروف را به مضحکه در جواب  
ز دین حق آشکار کنند همی اجتناب  
به خون دل مبتلا مبلغ روزگار

پدر سپرد بر پسر علم امامت همی  
به مدتی سال چند نزد پدر همدمی  
قلب جهان باز شد به حالت خرمی  
بِه از آن روزگار خوش به آن آدمی  
که روز مولود شد رمیده از هر غمی  
به عشق صاحب زمان نموده جان را نثار

گرفته پرده سیاه به قلبها ناگهان  
رحم و حیا احترام زبین رفت در جهان  
به جای آنها گرفت ظلم و ستم در عیان  
مسجد و محراب هم، تهی ز دین مُسلمان  
دیده به راحت شدیم نظاره چون دیده بان  
به سال و مه هفته و ایام لیل و نهار

کنون بشد مقتضی به امر پروردگار  
که شه شود هم نهان ز چشم بد روزگار  
که شیعیان جهان به او شوند انتظار  
پس آنکه از مدتی باز شود آشکار  
عدل شود پر ز دهر ظلم نماید فرار  
جلوه دهد دین حق شوق و شمع روزگار

حجت حق وقت توست، خیز، بیا کن قیام  
ضعف گرفت مسلمین شیعه خالص مرام  
رخصت خود از خدا ز بهر این انتقام  
به جان دشمن بکش تیغ دوسر از نیام  
موقع امداد شد اسلام را والسلام  
جلوه بده دین حق، ز کفر بر آورد دمار



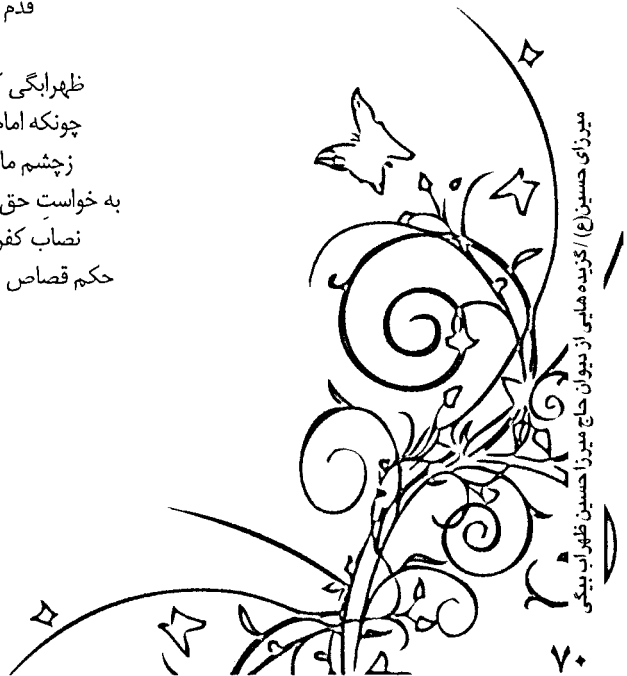


امام امداد رس وضع جهان شد خراب  
 سختی دنیای دون جگر نماید کباب  
 رسیده جانها به لب به حالت اضطراب  
 موقع جنبش رسید، پای بکن در رکاب  
 دوست محبان دین، کن همه را انتخاب  
 برس به امداد ما، که گشته ایم خوارزار

رواج ده دین حق نور خدا آشکار  
 نسل امیر عرب، چشم به رهیم انتظار  
 بین یهود چیره شد به مسلمین دیار  
 دست نجات بخش را بکش تو با ذوالفقار  
 بر آور از بیخ کفر بکش تو هر نابکار  
 جلوه و نصرت بده، زمانه و روزگار

خدای عزوجل خالق مخلوق الناس  
 نگاه به اسلامیان به تو کنند التماس  
 زسختی دهر دون، فتاده ایم در هراس  
 ولی خود را طلب ز تو بگیرد تماس  
 جهان کند رو به راه ز کفر نماید قصاص  
 قدم به میدان نهد به عرصه کارزار

ظهرباگی کوتاه کن سخن از این داستان  
 چونکه امام ناظر است قدم زند در جهان  
 ز چشم ما غایب است ولیک باشد عیان  
 به خواست حق باشدش، عیان شود در مکان  
 نصاب کفر چون رسد سراسر اندر جهان  
 حکم قصاص چون گرفت وانگه شود آشکار



## ای ولی عصر مهدی حجت صاحب زمان

ای که هستی فوق قدرت بر تمام کائنات  
شد یهودی چیره به مسلم از ره سود حیات  
تفرقه انداخته شد در میان دسته جات  
دسته ی مسلم به زیر سلطه ی ظلم، گشته مات  
قدرت بنما نشان بر قدرتان بهر نجات  
ده اجازه حجت بر حق، امام انس و جان  
دین جدش را مدد کن ده حساب کا فران

مومنین چون عهد و پیمان بسته اند روز نخست  
کی زیهر مال دنیا دینشان گردیده سست  
این جهان گشته خراب از کرده های نادرست  
کشتی باب نجات اثنی عشر حقت فرست  
حجتت بفرست تا مخروبه را سازد درست  
تا به ضرب ذوالفقار نابود نماید مشرکان  
دین جدش را مدد کن ده حساب کافران

ای خدای دادرس دل خسته ایم اندر جهان  
کفر بگرفته زمین از زورگویان زمان  
رحم و هم انصاف پیدا نیست چون در هر مکان  
دین و ایمان از پی دنیا رفت بر آسمان  
صاحبی نیست در جهان چون مانده ایم بی صاحبان  
دادرس، فریادرس، فاقد و هم بی صاحبان  
دین حق منسوخ شد مملو بشد از کافران

ای خدای ذوالمنن چشم جهان روشن نما  
تا به کی در ظلمت دنیای دون بی وفا  
زجر و فقر، بی سرپرست، از ظلم این قوم دغا  
کشتی اسلام در وقت تلاطم، مبتلا  
موقع غرق است امروز کن کمک، او رارها  
آن ولی عصر را بفرست پی این بندگان  
دین جدش را مدد کن ده حساب ناکسان

چاره ای نیست و نداریم چاره ای، ای چاره ساز  
روز و شب، و سال و ماه در حسرت سوز گداز  
ای پناه بی کسان محبوب هر راز و نیاز  
دست به درگاه تو هستیم، موقع وقت نماز  
تو اجابت کن دعا ای بی نیاز کار ساز  
حجت حقت فرست، مارانجات ده از بدان  
دین جدش را مدد کن ده حساب کافران



تا صفا بخش به اسلام و دهد روتق به دین  
ملتجی گشتیم به تو از بهر این، دین مبین  
رحم کن بر ما ز لطف ای خدای بی قرین  
خون دل بر ما مسلط گشته شد بودیم حزین  
صبر مالبریز شد ای قادر قدرت قرین  
ده اجازه حجت ابن الحسن بنما عیان  
دین جدت را مدد کن ده حساب قبطیان

ما پی دین خدا از تو تقاضای کمک  
می کنیم از بهر دین امروز چون گردیده حک  
مسلمین کن امتحان همچون طلا، سنگ محک  
چون به تاخیر ظهورت، مسلمین گردیده شک  
چشم به راحت آرزو جن و ملک با نه فلک  
راه را بر مسلمین بنما امیر کاروان  
دین جدت را مدد کن ده حساب کافران

قافله، اسلام، هم، رهوار سوی سامرا  
بهر پیناکردن چاره پی دین خدا  
جستجوی صاحبی در آن مکان از ما چرا  
ماجرایی پر زبی ایمانی و بار گناه  
دست به دامان تو ای ابن الحسن نور هدا  
چون گرفتاریم و بی کس چشم به راه چون دیده بان  
دین جدت را مدد کن ده حساب ناکسان

ای ولی عصر حی اندر زمین پر جفا  
کن نگاه بر مسجدان بی مشتری شد خوابگاه  
در تئاتر و سینماها پر ز جمعیت گناه  
حرف حق منسوخ هم از جا نشین انبیاء  
خشک و تر با هم برابر بار عصیان بی پناه  
از خدا درخواست کن از پی ظهور بنما عیان  
دین جدت را مدد کن ده حساب ناکسان

ای ولی حق اوضاع جهان برهم چنان  
رحم و ایمان و محبت رفت هم بر آسمان  
جای گیر گشته عیان تیپ جوان از ازبکان  
در معابر اذیت آشکار، برهر دختران  
روز و شب در جستجو دزدی به ناموس کسان  
صبر ما لب ریز شد بنما ظهور اندر جهان  
دین جدت را مدد کن ده حساب کافران

ای ولی الله هست اسلام اما کو عمل  
در زبان، اسلام باشند از بطون، فعل دغل  
حرف حق را زیر پا گفتار پیشوا بی محل  
نصرت ایمان به تو بنوشته شد روز ازل  
این سران در جاه و منصب را تمامی کن فنا  
در ظهورت کن تجدد چهره ات بنما عیان  
دین جدت را مدد کن ده حساب ناکسان



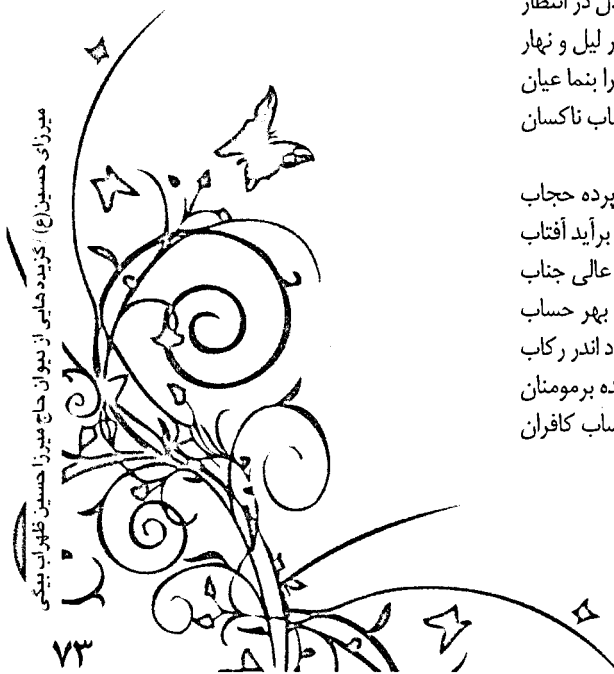
ای ولی ذوالمنن بر مومنین کن یک نظر  
جسم خسته روح تعب و چشم گریان محتضر  
همسر و دختر همی آزاد خود را جلوه گر  
بی اجازه در معابر کوچه ها در هر گذر  
کی پسر فرمان حق را بشنود هم از پدر  
گشته ایم مخلوط با جمع کسان عاصیان  
دین جدت را مدد کن ده حساب کا فران

دین شده مانند آهن، داغ قرمز از تنور  
بر کف هر کسی فتد فلفور اندازد به دور  
صبر باید زین مصیبت تا رسی دار سرور  
مو منین مانند زندانی از این دار غدور  
دادرش، بر مسلمین فریاد رس، روز نشور  
در پی امداد مسلم کن عجل بنما عیان  
دین جدت را مدد کن ده حساب ناکسان

یا ولی الله بین دین مبین چون گشته خوار  
مصحف حق گشت زندانی پر از گرد و غبار  
شست ایمانها ز بدعت ازپی هر نابکار  
عده ای از مسلمان با خون دل در انتظار  
از خدا درخواست کن ما منتظر لیل و نهار  
شاه بطلها، ماه یثرب چهره را بنما عیان  
دین جدت را مدد کن ده حساب ناکسان

ای امام حق اندر پشت آن پرده حجاب  
جمع اسلامی نشستند تا برآید آفتاب  
آفتاب نور رخت، ای شه عالی جناب  
زود بنما هم طلوع جلوه بده بهر حساب  
چونکه امروزست باید پا نهاد اندر رکاب  
از خدا درخواست کن نصرت بده بر مومنان  
دین جدت را مدد کن ده حساب کافران

ای ولی عصر مهدی حجت صاحب زمانه  
کن نگاه بر مذهبیان جعفری رفت، از میان  
جمع اسلامی تشیع، ای امام انس و جان  
منتظر از پی ظهورت هست، الغوث الامان  
روز و شب نالان و دست بر سوی حق هم شیعیان  
چشم به راهت هم ظهراب بیگی چون دیده بان  
دین جدت را مدد کن ده حساب ناکسان



■ پیش‌بینی شده دیده به عین می‌بینم  
ضعف اسلام شده شیوه و شین می‌بینم  
همه جا جنگ و نفاق تقلین می‌بینم  
شورش نصرت اسلام به عین می‌بینم  
باعث نصرت فتوای حسین می‌بینم

## ۱۲ بند مخمس حوادث روز بیدادگری در سال ۱۳۵۵

روزگار بر علما تنگ شده مانده خموش  
مؤمنان از غم این ظلم و ستم ناله خروش  
جاهدین ملت اسلام همه در تب و توش  
قاضیان صدرنشین بی خبر و هم اطروش  
مملکت گشته ز ظلم، زیر و زبر می‌بینم

حکم اسلام شده حبس چنان در ته چاه  
منبر از واعظ دینی شده بی کس، تنها  
به جای عالم تبلیغ فتاد دست نسا  
ظلم طغیان نموده سبیش باشد، شاه  
زود باشد سبب ظلم به سفر می‌بینم

ظلم بیدار شده عدل و عدالت در خواب  
عالم از گفته حق مات همی در تب و تاب  
هر که هر کس بکشد نیست بر او جرم و عتاب  
قاتل آزاد شود صاحب مقتول به عذاب  
زندگی را به جهان من چه سقر می‌بینم

گر شود دین مبین همچو موئی از، اسلام  
ضعف گیرد نبرد، چونکه نباشد گمنام  
ریشه‌اش محکم و آبش بود از خون مدام  
جنبشی خواهد و اسلام نباشد به کلام  
ورنه ساکت بشوی خون به جگر می‌بینم

بی حجاب گشته زنان شرم و حیا رفته به باد  
هم جوانان عَذَب، عربده گو چون شِیاد  
همه ویلان پی اعمال بد و رو به فساد  
کس چنین دوره بی‌دین ندیده است به یاد  
منتظر باش که هر روز بدتر می‌بینم



❑ دختران از پی شوهر شده بی‌اذن پدر  
به معابر به عموم عشوه کنان چون انتر  
هر که را می‌طلبند میل خودش گیرد سر  
پدر و مادر و اقوام، همه، خون به جگر  
زین مصیبت به جهان خاک به سر، می‌بینم

مسجدان نقش و نگار زینت و با فرش افراز  
همه بی‌مشتی باشند همی بهر نماز  
عده‌چند قلیلی با دل سوز و گداز  
دست به درگاه خداوند همی راز و نیاز  
بهر این واقعه من خون ز بصر، می‌بینم

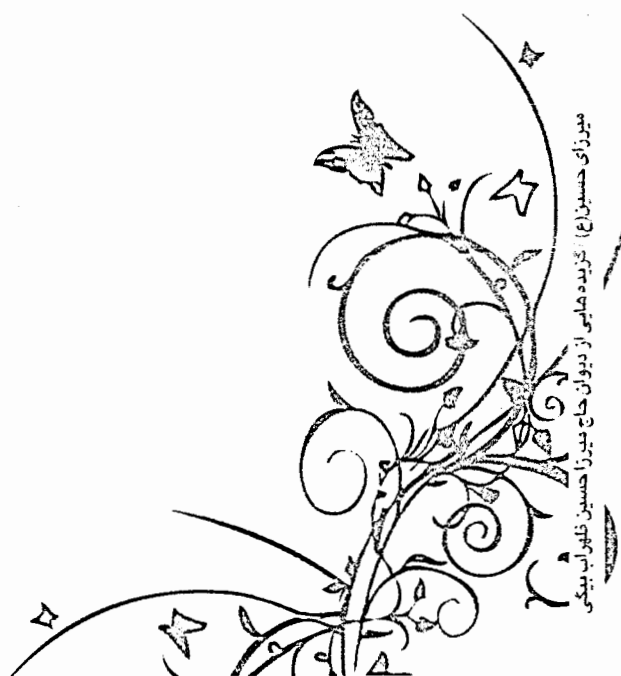
رحم و انصاف و دیانت ز جهان رفته چنین  
ظلم و بی‌رحم و شقاوت به عوض جایگزین  
ترس بگرفته همه خلق جهان روی زمین  
نشود دیده نه محرم نه امانت نه امین  
به جای شوق و شمع دیده‌تر، می‌بینم

سختی دهر چنان تنگ گرفته همه کس  
حرص بر منعم و بیچاره گرفته چو مگس  
از گران بودن اجناس شدیم تنگ نفس  
نفسی گر بکشند حبس نفس است، به قفس  
باز از گردش دوران تنگ‌تر می‌بینم

باعث ظلم و ستم نرخ گران مرگ فجیست  
بی‌سبب نیست کنون گشته نصیب همگی است  
مزد آن کرده بد فاقد اعمال سخی است  
پای بند است به خود کرده به گفتار نبی است  
گرچه من این سخنان را به ضرر می‌بینم

شاعر از غم اسلام و این ملت شوم  
تا به کی نعره زنی در نظر جمع، عموم  
آتش ظلم چنان سوخته است هم بروبوم  
پند و امثال تو گفته آن علم نجوم  
همگی بی‌اثر و هم به هدر می‌بینم

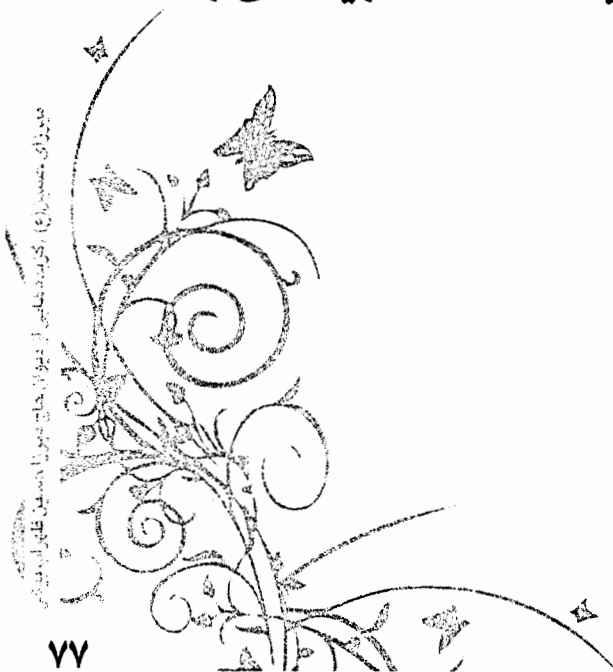




میرزای حسین (ع) عزیزد هابی از دیوان حاج میرزا حسین قزوینی بیگی

## فصل چهارم

سلسله قصه های سرگذشت انسان  
از ابتدا تا قیامت که ۹۷۷ بیت می باشد





■ چنین گفت شخصی که از سرنوشت  
ز زائیدنش تا شده خاک و خشت  
به امر خدایی بُود دادگر  
چه شد باعث من، که گشتم بشر

## سرگذشت یک نفر از زاییدنش تا روز حساب قیامت

ز آب و زنان و همی میوه‌جات  
ز گوشت و ز سبزی بسی از نکات  
پدر خورد از آنها همی روز و شب  
و ز آن نعمت و وقت‌های طرب

ز تنگی همی بود ز پشت پدر  
بیامد بشد راحت از درد سر  
چو آمد گرفت جای بهتر از آن  
همی روزها بود و شب شادمان

از آنها بشد خون با یکدگر  
شدند راه بر سوی پشت پدر  
پس از مدتی خون سرخ جدید  
به امر خدا گشته شد آن سفید

همی چون گذشت مدتی روز و ماه  
تکان خورد ناگه از آن جایگاه  
چه او گفت جان از خدای جهان  
بسی کرد بازی چنان زان مکان

به نام منی او گرفت جایگاه  
بسی ماند از آنجا همی بی صدا  
چو بگذشت او مدتی در زمان  
روان شد سوی مادر، مهربان

گذشته چو نه ماه بر او بیش و کم  
همی بود آن طفل اندر شکم  
شبی درد بگرفت مادر زمن  
بر او جمع گردید بسی چند زن

گرفتند ناگه ورا در کنار  
زمانی بشد گریه بر او دچار  
پس از دردهای کمر مادرم  
پدیدار شد ناگه اول سرم

همان قابله چون سرم را بدید  
دو دست و سرم را گرفت و کشید  
ز مادر جدا گشتم اندر زمان  
به گریه فتادم همی در جهان



همی مژده بگرفت یکی از پدر  
که آمد برایت یکی نو پسر  
چو بگرفت مادر مرا در بغل  
همان رنجهایش بشد مُصمَحَل

ز مهرش چنین داد پستان به من  
دهن باز کردم گرفتن لبین  
بسا سیر گشتم گرفتن قرار  
شدم مونسِ مادرِ غمگسار

چه گویم من از مادر با وفا  
که یک لحظه از من نمی شد جدا  
بسا روزگاران، شبانِ دراز  
همی مانده از خوابِ راحت و ناز

نخورد و ننوشتید نگریدید سیر  
که بُرنا شدم من و او گشت، پیر  
ترا پند دادم شوی رهنمون  
مخور گول این مادرِ دَهرِ دون

بسی رنجِ مادر، کشید آن زمان  
مرا پرورانید یکی پهلوان  
یکی مرد گشتم در آن سال و ماه  
ابا روز کردم شبانِ سیاه

ز عمرم چو بگذشت چون سال سی  
شدم تیغ برنده پارسِی  
همان زندگی سالیان دراز  
نمودم بکردم بسی ترک و تاز

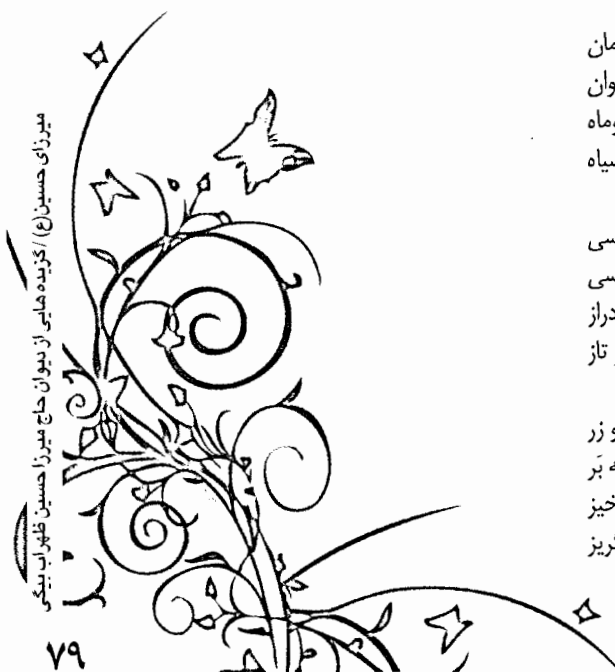
چنان جمع کردم بسی سیم و زر  
ز املاک و احشام گرفتم به بر  
بگفتم که هستم چه تا رستخیز  
به آن ناز و نعمت نباشد گریز

چنان غوطه بودم اندر جهان  
ندانستم از آشکارا نهان  
ندانستم از گردش روزگار  
یکی روز شومی درآید به کار

یکی لرزه آمد مرا در بدن  
به دنبال آن تب گرفت چون کمین  
بسی از حکیمان بیامد دَوان  
که تا چون علاجم کنند آن زمان

علاجم نشد بار گرفتم سفر  
برفتم چنان زین سرای دودر  
از آن گنجها آرزو داشتم  
تهی دست رفتم و بگذاشتم

ز گنجِ دنیا بخوردم فریب  
همان یک کفن شد مرا هم نصیب  
اگر یک کفن باشدت هم نصیب  
مخور ای برادر ز دنیا فریب



اگر نام نیکی بری با کفن  
خجسته ز حالت چه باشد مَحَن  
اگر نیک بودی در این روزگار  
تو را نام نیکی بود یادگار

چه گویم از این چرخ بی اعتبار  
دلم خون گردید از این روزگار  
بدیدم همی کاخهای کهن  
که بودند در آن جا بسا مر دو زن

مزن بهر مالت چو ظالم به زور  
نبرده کسی مال در قعر گور  
اگر چرخ بگرفت ز هوش و حواس  
مخور گول این ناکس بر هراس

از آن خانه‌های بنفش و کبود  
همین چرخ از آنها برآورده دود  
ز آثار آنها نمانده نشان  
بسی نام آنها بُود در زمان

براین ناز و نعمت دو روزه مثال  
مثال صدایی است دو چوبه دَوَال  
زدند این دوچوبه به نام کسان  
ز آثار آنان نمانده نشان

خوشا حال شخصی نژائید ازل  
که مادر بگیرد ورا در بغل  
نیاید ببیند جهان را دگر  
دوباره رود زین سرای دودر

بسا از شما بیشتری داشتند  
به حسرت برفتند و بگذاشتند  
همین است آئین چرخ کبود  
نیاسوده کس زندگی را چه سود

سرای سه پنجه است همین بی وفا  
بسا هم نشینان کرده جدا  
جدائی است هرگز نبیند دگر  
ز اولاد و اقوام و مام و پدر

همین دستها گردن یکدگر  
کشاند ز گردن بَرَد بی خبر  
برد سوی جانی نبیند چه کس  
مگر ذات آن داور دادرس

همان اسب چوبین بیارند بَرَت  
گذارند بر اوشال اندر سرت  
سوار یکی چوب و بر چهارتن  
شتابان روند سوی گورو کفن

پس و پیش تو جمعی از دوستان  
ز اقوام و اولاد زاری کنان  
سپارند همانا تو را در مزار  
بمانی همان یکه و خوار زار



ز باب و ز مادر زاوِلاَد و زن  
سه روزه شوند از بَرَت انجمن  
پس آنکه گذشت مدتی در زمان  
فراموش باشی ز نام و نشان

گر این مادر دون این روزگار  
گرفته تو را در بغل استوار  
فریبت بداده شدی بی خبر  
همی مست و مدهوش به آغوش دهر

نه بذل و نه خیرات نه خمس و زکات  
نه ارحام راضی نه حج و صلات  
نه مسکین راضی ز تو نه گنا  
نه صوم و نه بخشش از این ماجرا

همان مال باشند به روز حساب  
همان گنجها مایه باشند عذاب  
نمایند شکایت کنند عین حال  
در آن قبر برپا شود قیل و قال

همان مال و ثروت تو کردی مهر  
شدند نزد عقرب و مور و مار  
همان عشرت و نوشهای جهان  
شود نیش مار، عقرب و کژ دمان

بمانی در آن گور تاریک و تنگ  
شوی مونس مار و موران به جنگ  
پس از تو کنند مال تقسیم وراث  
پسرها و دختر زن اندر هراس

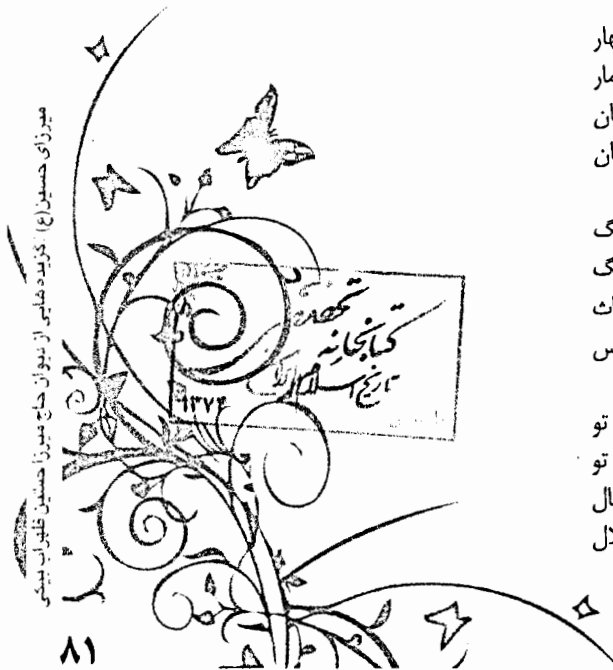
بسی جنگ افتد سر مال تو  
بسا چون شود حال و احوال تو  
بسا فحشها خورده باشی ز مال  
که تو جمع کردی حرام و حلال

گذشت مدتی چون براین روزگار  
فراموش باشی تو اندر مزار  
نه یادی نمایند ز تو وارثان  
تو اندر ندامت شوی بی گمان

اگر نیک پندار باشی تو را  
همان واجبات کرده باشی به جا  
شود راضی از تو همی کردگار  
بَر بازجویی شوی رستگار

پس آنکه گذشت مدتی در زمان  
فراموش باشی ز نام و نشان  
تو گفتی ز مادر که روز آست  
نزدادی ندیدی تو بالا و پست

ز پشت پدر چون نهادی قدم  
چو آئی به دنیا شوی منهدم  
از این دار فانی روی سوی گور  
شوی هم نشینان آن مار و مور



بمانی تو تنها در آن جایگاه  
نمایی به اطراف هر سو نگاه  
نبینی یکی قومی از دوستان  
پس آنگه برآری تو زاری کنان

ز خلقت، که فوت من اندر، زمان  
پرستنده بودم بر او بی گمان  
خدائی است جز او را نباشد خدا  
رحیم است و با قدرت و پارسا

بخواهی شوی سوی منزل دگر  
شوی چون بلند سنگت آید به سر  
همانا بیفتی دوباره به خاک  
از آن هول وحشت شوی ترسناک

بگویم به اقرار با یک زبان  
کریم است و بر خلق کون و مکان  
هر آن سر پیچد ز امر خدا  
در این خانه تاریک شود رو سیاه

پس از لحظهای چون توآئی به حال  
نکیرین چو آیند به پیشست سؤال  
بگویند که ربّت بگو ای بشر  
نبیّ با امامان هر یک دگر

پس از حق نبی ها یکایک بیان  
ز آدم چه تا خاتم انس و جان  
شماری همه را یکایک صحیح  
نترسی بگوئی زبان فصیح

اگر نیک بودی تو اندر جهان  
تو گویا شوی میگوئی آنزمان  
منم بنده خالق لایزال  
که خلقم نموده است در عین حال

ز پیغمبران چون شوی رستگار  
بسوی امامان شوی رهسپار  
برآری ندائی به صوت جلی  
که اول امامم بود هم علی

که اول شب قبر، بیاید برم  
ز مهر ولایش، به جان نگذرم  
کند او شفاعت همه شیعیان  
ز امت ابا هر که باشد چنان

پس آنگه حسن و حسین را به نام  
ز زین العباد علیه السلام  
ز باقر و جعفر و موسی همی  
رضا آن امام شه عالمی

محمدتقی با علی نقی  
پس آنگه امام حسن عسگری  
چه نوبت رسد بر امام زمان  
نکیرین فراری شوند آن چنان



بگویند خوشا حالت ای پاک‌زاد  
مبارک برایت همین قبر باد  
همانا شود او چنین رستگار  
ز کردار نیکش به پروردگار

خوشا حال شخصی در این امتحان  
درآید بگوید سؤال آن زمان  
خجسته به شخصی بگوید جواب  
نجات یافته هم به روز مآب

پس آنکه ز حق چون برآید ندا  
شده عفو، این بندهٔ پارسا  
گزارید او را به حالش چنان  
که او را فرستم به سوی جنان

همان چون نکیرین شوند زو جفا  
به آمرزش او بخوانند دعا  
بگویم که روحش چو شادی کند  
چنان فخر ز عقبا به وادی کند

برآرد ندائی منم سرفراز  
شدم عفو از خالق بی‌نیاز  
همین سرفرازی مرا بود و بس  
تو را اجر باشد بر دادرس

بمان تا روم من به سوی جنان  
خداحافظی می‌کند آنزمان  
که رفتم اگر چون تو بینی مرا  
مگر روز محشر به امر خدا

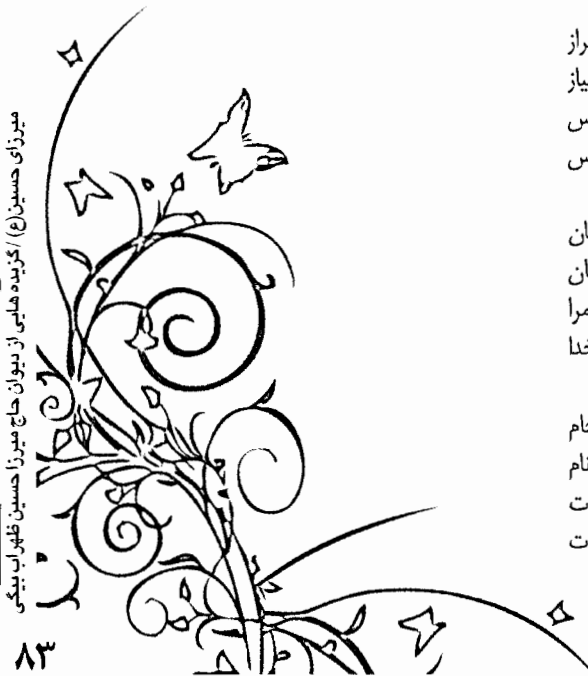
که تا چون شوند جمع آن ازدحام  
بخوانند آن جسم‌ها را به نام  
شوند زنده آنگاه بیایم برت  
دوباره شوم من بر پیکرت

بخواب تا همان روز به آن خواب ناز  
که خوابیست چشمت نگردد به باز  
چه روحش برفت ناگه از سمت راست  
جسد ماند در قبر و هم برنخاست

مرا مات مانده از این خواب مست  
چها کرده در خواب روز الست  
بسا از عزیزان ربوده به خواب  
ندانم چه خوابیست نگویند جواب

همین است آئین پاکان دین  
که از دار دنیا روند این چنین  
بمیرند ز دنیا نمیرند همی  
که رجعت کنند سوی یک عالمی

برناز و نعمت همی تا ابد  
نیارند کسی نام آنها به بد  
تو ظهرا ب بیگی حال خود را بدان  
که پندی گرفتی از این داستان



□ روایت نمایم من اکنون چنین  
چها می کنند مردم اندر زمین  
یکی را که چون سر بیچد ز حق  
گناهش شود جمع، ورق بر ورق

## سرگذشت یک نفر بی ایمان از خدا بی خبر

ورق های اعمال وی هم سیاه  
چنان بر خودش می فزاید گناه  
نه پند و نه امثال گیرد ز کس  
فراموش کند ایزد دادرس

بسا سائلان زو نبردند خیر  
چه گویم من از او درین کهنه دیر  
همانا که چون بار گیرد سفر  
رود سوی راهی نیاید دگر

نه دین و نه ایمان نه گفتار راست  
ندانند که او هم قیامت کجاست  
همی روز و شب کوشش جمع مال  
کند از حرام و ننداند حلال

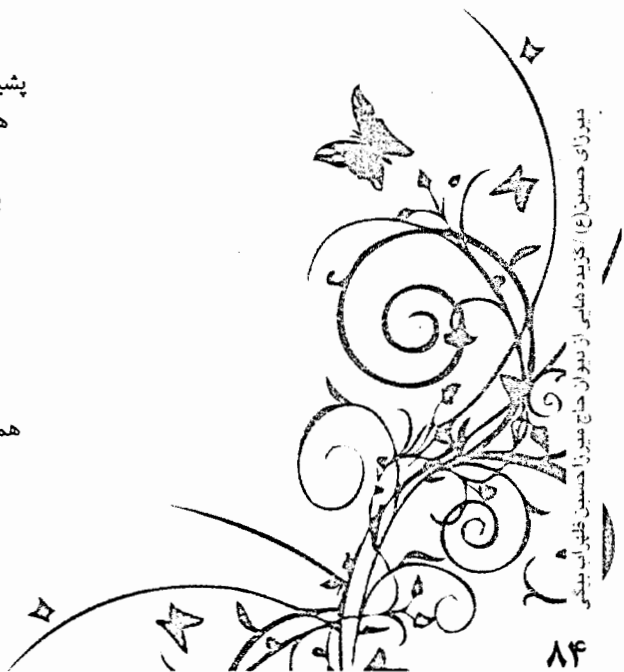
اجل برگرفت چون گریبان او  
پس آنکه شود از پی چاره جو  
ندانند که سر وقت او این زمان  
رسیده است باید رود زین جهان

بسی روز و شب ماند از خواب خویش  
چه عقرب زند بر زمین زهر نیش  
ننوشد نهوشد همی در جهان  
همی جمع کند از بر دیگران

چه بر بست چشمش زدار فنا  
بسا سخت بیند از این ماجرا  
پشیمان شود چون زافغان خویش  
همان نوش دنیا بگردد به نیش

بسی از نذامت خورد خویش را  
ز کردار دارد که در پیش راه  
همان اسب چوبین بر او چنین  
که در منزل او نهند بر زمین

ز اولاد و اقوام برآید خروش  
همه گریه و شیون و دل زجوش  
گذارند او داخلش هم چنان  
یکی شال ترمه فتد روی آن



چو بیرون کشیدند همان داغ دل  
ز اولاد و اقوام و مال از خجل

از آن مال و ثروت فقط یک کفن  
به دنبالش آرند به درد و مَحَن

سوار همان چوب بر چهار تن  
به دنبال او همی بسی مرد و زن

چو غسلش ز غَسَّال گردید تمام  
کفن را بپوشند ز پول حرام

چو پوشیده گردید کفن بر جسد  
سوی قبر بردند یا بر آن لحد

چو او را نهادند به تابوت تنگ  
به سوی مزارش برند بی درنگ





## جواب ندادن سؤال و عذاب او در قبر

■ بر جسم آن مرد پر حيله باز  
صفی بسته گردید ز بهر نماز  
بر او خوانده شد هم نمازی چنین  
که هم در جهان سر نبرده زمین

بسا چون سپارند که او را به خاک  
به آن سختی وحشت و دردناک  
گذاشتند او را در آن خاک و سنگ  
بشد مونس مار و موران به جنگ

پس از وحشت و تنگی و قبر آن  
همان دم برآورد آه و فغان  
چنان سختی گور همان آن فشار  
برآید بر او هم بیچند چو مار

همان شیر مادر بخورد آن زمان  
برآرد از آن سختی هول و جان  
پس آنکه نکیرین بیایند برش  
نشینند که آن دم بر پیکرش

بگفتند که ربت به ما باز گو  
نبی و امامان هر یک بگو  
ز وقت سؤال بشد در جواب  
ز وحشت هراسان دو چشمش پر آب

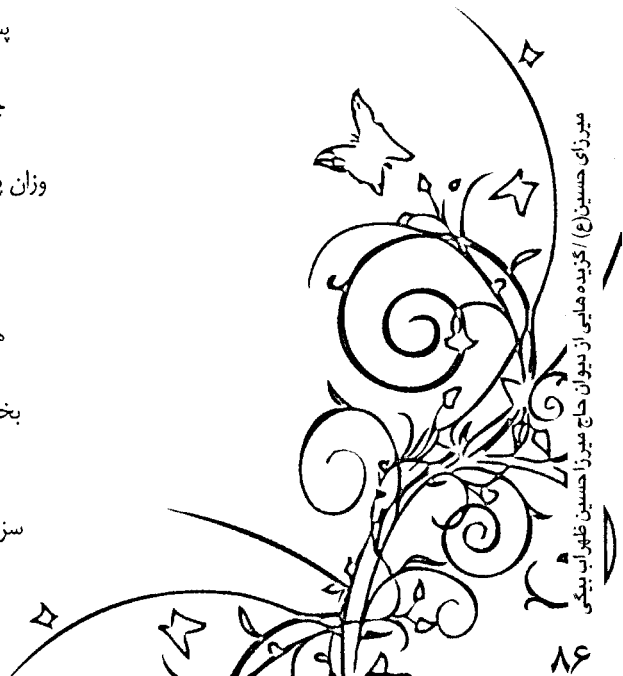
چه گویم ز افغان و گفتار او  
بسا فکرها کرد پی چاره جو  
کسی را نبود تا کند رهنما  
تنش لرزه بگرفت دهن بی صدا

ندیدند نکیرین جوابی از این  
زدند بر سرش گریزی از آتشین  
جسد آتش و قبر پرشد از آن  
پس آنگاه ز روحش برآمد فغان

چو رفتند نکیرین ز قبرش دگر  
از آن قبر آتش بشد شعله ور  
وزان پس چو روحش به آن احتضار  
گرفتش به زاری ورا در کنار

بگفت ای جسد از خدا بی خبر  
همانا تو دیدی چه آمد به سر؟  
چرا تو نکردی به دستور رب  
بخور این زمان آتش ای بی ادب

چرا با نکیرین نگفتی جواب  
سزایت همین است با این عذاب  
مگر تو زدنای آن دهر دون  
نبوده کسی تا کند رهنمون



بسی عمر خویش نمودی تباه  
شدی عاقبت زین مکان رو سیاه  
نبردی ز دنیا تو یک ذره نام  
که امروز در اینجا تو آید به کام

بمان این زمان چون روم من به بعد  
نبینی دگر چون مرا تا ابد  
تو را نام ننگی نهادهی مرا  
میان رفیقان از این ماجرا

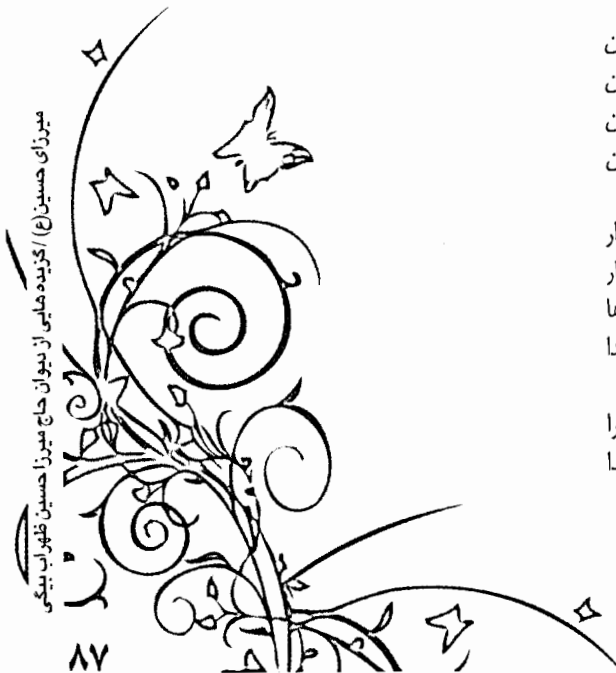
شدم شرمسار نزد ربّ جلیل  
سزایت دهد خالق جبرئیل  
چو پرواز کرد روح او آنزمان  
جسد در عذاب آتش هول و جان

همی ماند در آن گور با آن عذاب  
که تا روز محشر سؤال و جواب  
بینم که از داور ماه و هور  
که تابندگان سر بر آرند ز گور

که رافتح باشد در آن امتحان  
رود بی سؤال او بسوی جنان  
که را مورد لطف باشد چنان  
شود شامل عفو پس از امتحان

که را بخت سوزد در آن گیرودار  
به فرمان ایزد رود سوی نار  
ابا بی گناه و گناه کارها  
همه چشم دارند به سوی خدا

چه ظهرا بیگی هم در این ماجرا  
شفیعیش نبی هم علی از خدا



## شرح گفت و گوی جسد با روح و محاکمه آنها که کدام مقصرند

□ چنین گفت با روح همانا جسد  
که در دار دنیا تو داشتی جسد  
بدو گفت با روح جسد آن زمان  
چرا تو فرار می کنی این زمان

بیا من و تو باز جویی به هم  
ببینیم کدام یک شویم متهم  
در این دادگاه عدالت خدا  
یکایک دهیم باز جویی جدا

مگر من از آن خاک او نیستم  
که پاک آمدم در جهان زیستم  
شدم خاک ملک تو ای روح پاک  
که تو شاه بودی بر این آب و خاک

نباشد در اینجا همی ظلم و زور  
که تبعیض باشد و یا هم غرور  
همین جاست عدل و عدالت به پا  
هر آنکس که محکوم شود رو سیاه

همی این جسد خاک جای تو بود  
که بر تخت شاهی نمودی غنود  
همی من کمر بسته بودم چنان  
برای تو و لشکرت در جهان

منم این جسد چون سرشتم ز خاک  
که پرورده بودم ز یزدان پاک  
که چون جسم آدم هم از خاک بود  
که چون زنده شد هم خدا را سجود

تو شاهی بُدی در جهان پر نظر  
همی فکر راحت شدی بی خطر  
تو سلطان بودی به امر خدا  
بکردی در این خاک فرمان روا

به امر تو شد مملکت نیک و بد  
چه راحت چه در تاخت تاز و نبرد  
اگر قدرتی داشتی آن زمان  
مهار حکومت گرفتی چنان

رها کردی این خاک نیکو سرشت  
نپرسیدی از کار نیکو و زشت  
وزیرت که بود عقل در کار تو  
پی امر تو بود و سالار تو



به دستور خود می نمود کارها  
ندانست تو هستی همی پادشاه  
تو ملک جسد را کشاندی به خوار  
به امر وزیرت شدی رهسپار

همیشه بُدی از خدا بی خبر  
که چون تاج شاهی نهادی به سر  
به ملک و سپاهت رسید اضطراب  
تو مدهوش بودی نگفتی جواب

بَر تخت شاهی همی روی سر  
شدی مست از مملکت بی خبر  
همی دیده بانت دو چشمان من  
سر کوهسار از برای وطن

نمود دیده بانی نگهبان خاک  
بشد یار دشمن چه بی ترس و باک  
بسا امر برها دو گوشان تیز  
ز بهر خبر یاغیان در گریز

نکردند انجام دقیق کارها  
پی راحتی خود چه بی عارها  
همان پی کِش و راهنما بینیان  
نرفتند پی تفتیش یاغیان

چرا هم سخن گویت خاموش بود  
دهان را به سختی چنان بسته بود  
که شیپورچی لشکرت آنزمان  
صدای نفیرش نیامد چنان

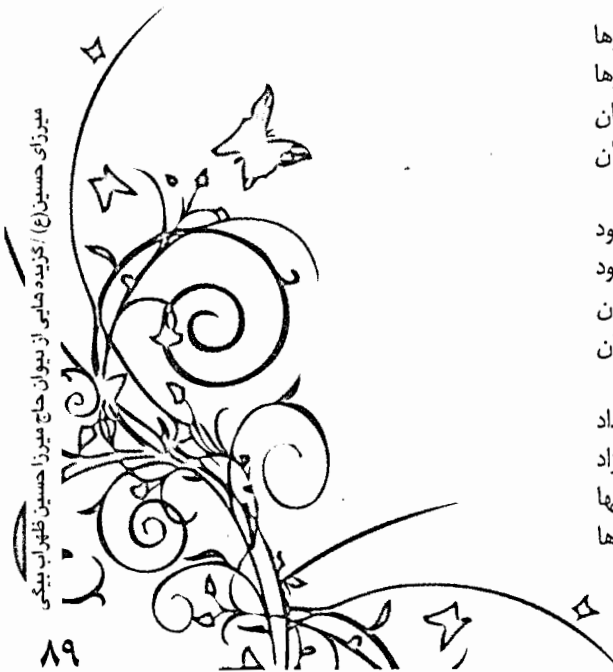
نزد او به شیپور خبر را نداد  
بشد خائن این ملک آن بدنژاد  
همان اسلحه داد دندانها  
بزد قفل بر مخزن و خانه ها

به مشغول خوردن غذای لذیذ  
تو او را گرامی نمودی عزیز  
همان چاره آن حواس تو را  
پی مشورت شد و فکر و ندا

چرا چاره این روز را پی نریخت  
ز قلب دو لشکر همانا گریخت  
دو لشکر همی رگها استخوان  
پی امر و فرمان و آماده جان

همان قاضی مملکت قلب شاه  
مطیع تو بود در میان سپاه  
همان پرچم و عدل و داد شهان  
سپردی به دست، قاضی ناتوان

ز بس روز و شب قاضیت بوده خواب  
خبر داده بودند ندادی جواب  
چه گویم از آن عقل که بوده وزیر  
بسا روز و شب مست روی سریر



تو در فکر عیش بودی او خموش  
صدای ملک و خاکت برآمد خروش  
همه خائن طاعن و یاغیان  
شدند حمله ور سوی خاکت چنان

بدادی کلید و عنان اختیار  
به دست وزیر جنایت شعار  
وزیر دومت که آن بی هنر  
به دربار شاهی همی مستقر

پی چاره جویی از این خاک تو  
نکردند وزیران چالاک تو  
خودت با وزیران به لهو و لعب  
همه پاسداران شدند خواب شب

به لهو و لعب مست و مدهوش و شاد  
میان زنان حرم بدنزاد  
همان نفس پتیاره جلاد بود  
به کشتن ز خاکت برآورد دود

ندانستی این شوم بیدادگر  
تو را می کشاند به سوی سقر  
که فرمانده دست راستت چه کرد  
فرستاده بودی بسوی نبرد

همان دست چپ با گروه سپاه  
به خاکت برآورد دود سپاه  
دو فرمانده خائن بی حیا  
پی دزدی و ظلم و زور و جفا

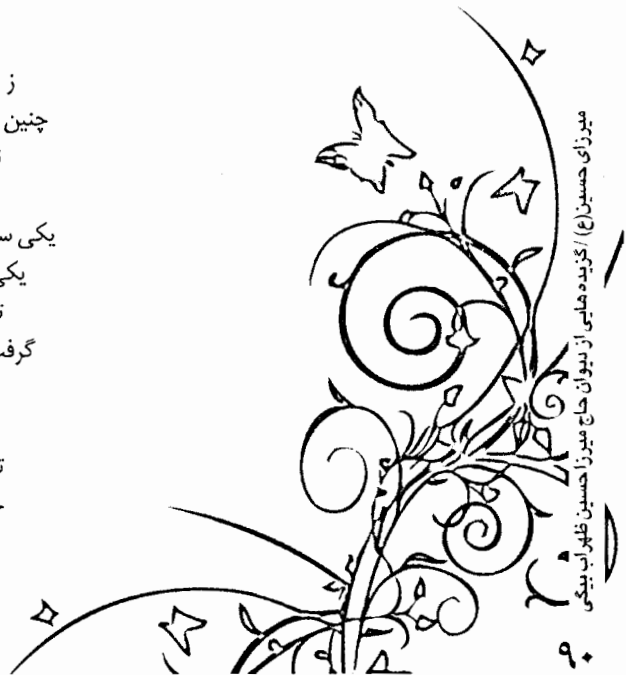
نمودند در مرز غارت گری  
به فرمان تو هم نبود یک سری  
همیشه پی سود فرماندهان  
شدن روز و شب هم زدار جهان

تو در کام آنها خبر داشتی  
تذکر ندادی، چهل انگاشتی  
تو را دشمن نفس همی بی خبر  
گرفتش ممالک چنان بحر و بر

همانا سواران آن پای تو  
ز لشکر جدا شد به صحرای تو  
چنین هر یکی سوی هامون و کوه  
نهادند پی سود خود هر گروه

یکی سوی دشمن پی عیش و نوش  
یکی با حریفان مست و خموش  
تو را لشکر دشمن نفس شوم  
گرفت آن شرافت همی مرزو بوم

خرانت جگر بود بگردید آب  
تهی از جواهر بشد وز حساب  
جگر دائماً فکر عیش و نشاط  
به یاد قیامت نبود در حیات



همی پرورانید خودش را قوی  
به دستور ز دشمن بسی اجنوی  
شکم بود انبار و انباردار  
همی پر نمود او بسی خواربار

همان خواربار چون در انبار بود  
پی دشمنان می فرستاد زود  
چنان روز و شب پر نمود آن شکم  
همان از حرام خوردنش دم به دم

چه گاوان پروار میان گیاه  
شود غوطه‌ور غافل او از خدا  
بین تو که انبارت از مور و مار  
که بوده است یک عمر تحویل‌دار

چه گویم نفس را در آن روزگار  
همیشه هراسان به هر ره‌گذار  
تمام قوا را به تاراج داد  
به بیهودگی خرج و اخراج داد

که چون قوا هم ز راست و ز چپ  
به دستش همی بوده هم روز و شب  
نفس را پی حق نیامد برون  
چرا تو نکردی ورا رهنمون

که امروز باشد به پشت پناه  
نباشی خجل هم در این دادگاه  
ز دژ دار تومن بگویم جواب  
نیامد از او کارهای صواب

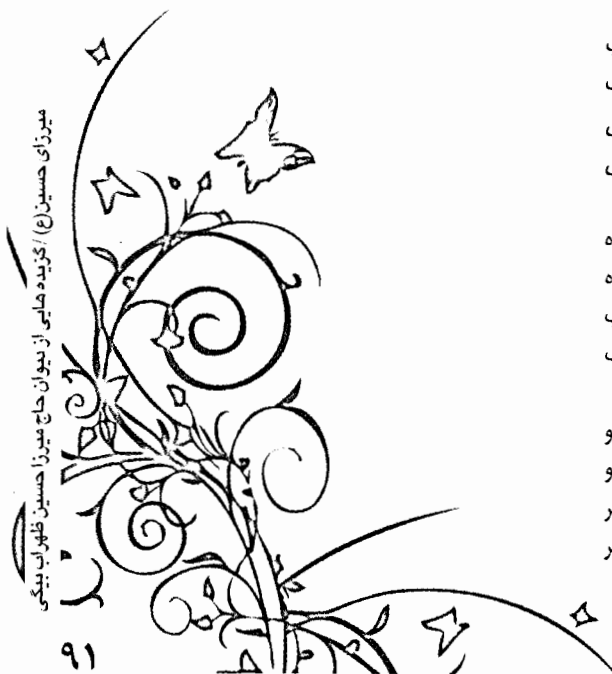
همان کلیه‌ها بود نگهبان تو  
گرفتند سرحد بر خوان تو  
همی خورده شد میوه‌ها خشک و تر  
خدا را نیاورده بود در نظر

همی پست سرحد ز دژ هم چنین  
نمود جای عیش زن مه‌جبین  
چه در عیش و نوش چه در مست خواب  
بشد مملکت خوار در اضطراب

قوای دوگانه چه مبهوت و مات  
شدند دستگیر دشمن از هر جهات  
ز ششصد و شصت و شش استخوان  
شدند هم اسیران آن دشمنان

قوای رگان هم بر چاره جو  
چه دیدند وطن شد همی زیرورو  
ز چهارصد و چهل هم آبا هم چهار  
رگان را نیامد توان کارزار

چه افراد این مملکت شد اسیر  
تو را باشد اکنون گناه کبیر  
تو سلطان بودی و ما زیردست  
تو در خواب خوش مملکت در شکست

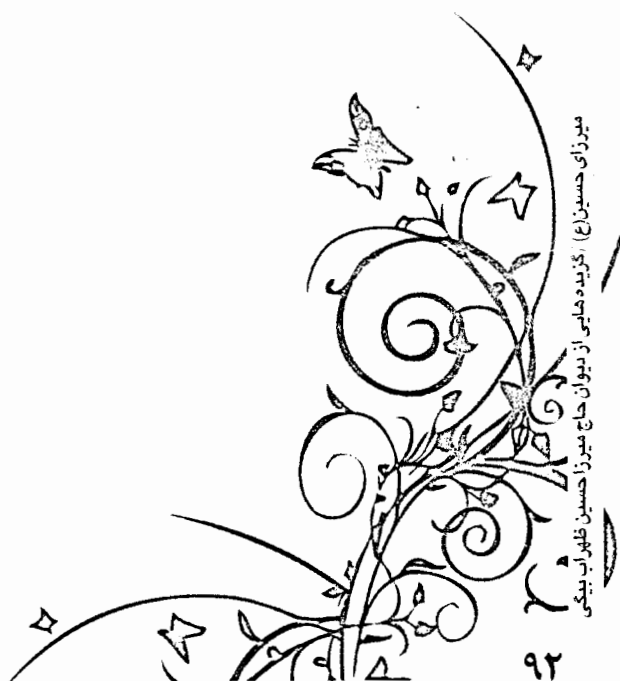


شدم من به میدان این تاخت و تاز  
نگشتم همی زین مکان سرفراز  
تو شاهِ بدی بودی اندر جهان  
سزایت دهد خالق انس و جان

تو اکنون ز نزدَم نمایی فرار  
سماوات را هم کنی اختیار  
برو تو به نزد رفیقان نار  
به افعال زشت شدی هم دچار

من از خاک بودم رسیدم به خاک  
شوم عاقبت پاک ز یزدان پاک  
شوم منهدم تا چه خواهد خدا  
که تا روز محشر رساند به پا

ببینم کدام یک شویم رستگار  
بَر بازجویی به پروردگار  
تو اکنون مرا کرده‌ای شرمسار  
منم نزد موران تو در نزد نار



## گفتار روح سلطان بدن با جسد خاکی

سرو دست و پا و شکم با جگر  
نمودم هدایت به حق دادگر  
ز دندان و قلوهِ همان کلیه‌ها  
ز دنیا و را کنده بودم زجا

چه گویم من از آن پلید شرار  
همان نفس پتیاره نابکار  
هر آن چه که فرمان بدادم بدو  
بر این سپاه بدن گفتگو

به چالاکی چون باد، فرمان من  
ببرد آن چنان هم بر انجمن  
ز گفتار من عکس را داده بود  
به دشمن همان راستی گفته بود

نلنستم این جسم شوم، فتنه جو  
چنان است هماندم میان گروه  
شدم آفت مملکت آن زمان  
بلا گشته چون آتش از هر مکان

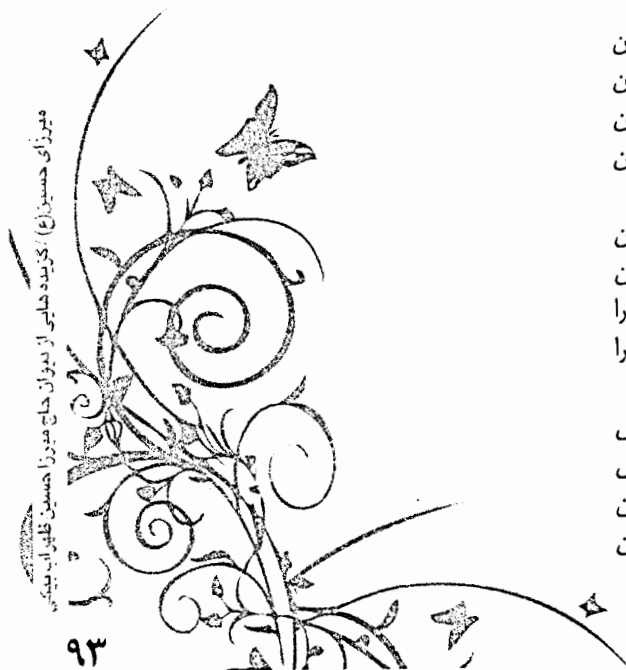
چنین گفت روح با جسد آن زمان  
که من شاه بودم به پیکر چنان  
همه هر چه گفتی ز افعال من  
نچسبد همی گفته بر حال من

من از دار دنیا نبودم دغل  
به گفتار نیکو ندادند محل  
بسی با وزیران خیانت شعار  
نمودم به جنگ هم در آن روزگار

بگفتم که خدمت در این سرزمین  
به پاکی نمائید ز روی یقین  
بسی هم به فرمانده لشکران  
در این باره از حق نمودم بیان

بگفتم که تا جان شما هست به تن  
نباید شوید خارج از امر من  
همی چشم و گوش و دل و قلب را  
یکایک بگفتم از این ماجرا

چه بینی و فکر و حواس و نفس  
زبان هم که او بود به فریاد رس  
بدادم چه دستور به آنها چنین  
نباشید خارج ز دین مبین



میرزای حسین (ع) / کز دیده طاری از دیوان حاج میرزا حسین ظهیر آب میگری



شدم من به امر خدای جهان  
پی سروری هم بر لشکران  
ز سر تا به پا هم تمام جهات  
یکایک نمودم به فکر ممت

چرا تو مرا می کنی پر گناه  
که نزد خداوند شوم رو سیاه  
ز تو ای جسد تا تمام بدن  
همه پر گناهید به گفتار من

ز اعمال نیک و ز روز حساب  
ز ترس خداوند به وقت عذاب  
ز حج و زکات و ز ایمان و دین  
ز صوم و نماز و ز خمس در زمین

به اتمام حجت شما را تمام  
نمودم یکایک بر خاص و عام  
شما را همه در جهان اختیار  
بدادم به حق تا شوید رستگار

ز ارحام و مسکین و از بی نوا  
به جا آورید واجبات خدا  
بسی نهی کردم ز افعال ها  
ز شرب و ز خمر و ز ابطال ها

نکردید اعمال نیک را چنان  
که امروز باشد شما را امان  
پی زشت های جهان سربسر  
نهادید قدم هم به راه خطر

ز اعمال زشت و ز کردار بد  
همه را بگفتم چنین ای جسد  
نکردند به فرمان من هیچ کار  
چرا من شوم نزد تو شرمسار

مرا نیست مسئول از این گیرودار  
کنون آمدم من به دارالقرار  
شما چون نبودید به فرمان من  
بمانید به رنج و به درد و مَحَن

بمان ای جسد خاک باشد تو جا  
من اینک برفتم به امر خدا  
خدا هم نگهدار، باشد تو را  
بخواب تا قیامت شود هم به پا



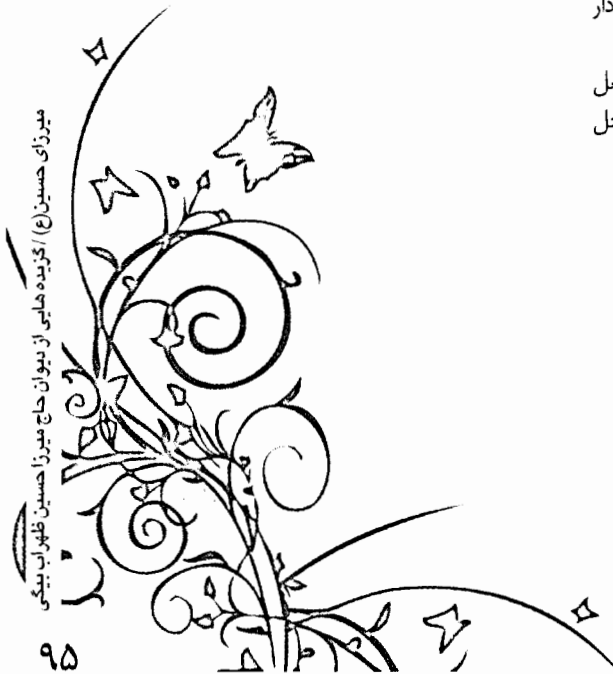
چه پرواز بنمود روح از جسد  
جسد ماند تنها اندر لحد  
همین است آئین این روزگار  
به عقلت رجوع کن به انجام کار

بگیر پند ز روح و جسد این زمان  
مشو غره بر دار و دنیا چنان  
برو پی نیکی مکن التماس  
که در نزد نیکان شوی حق  
شناس

همین است این رسم که تا رستخیز  
نه جای فرار است نه جای گریز  
که تا روز محشر به امر خدا  
دوباره به تن روح آید به جا

بر بازجویی تمام بشر  
بود آنها از زمین تا قمر  
که داند بجز ذات پروردگار  
که رافتح آید در آن گیرودار

چو ظهوراییگی روز و شب منفعل  
نگردد در آن روزها هم خجل



## درباره آخر دنیای بشر و صور زدن اسرافیل

□ پس از طی دوران مرگ بشر  
همی جانور سنگ و آب و شجر  
کل نفس ذائق کل شی هلاک  
نماند کسی غیر یزدان پاک

کُل نفس ذائق نحل نفس، شیء  
همه عمر آخر رساند، به طی  
چو منصور نشیند بر کوه قاف  
زند کوه را همچو پنبه نداف

که اکنون تواند رود بر جهان  
شود صاحب ملک و نام و نشان  
کجائید ای صاحب تخت و تاج  
که از بنده من گرفتید باج

پس آنگه نباشد یکی جان و تن  
بماند همان خالق ذوالمنن  
برآید ندائی که ای بندگان  
کجائید شما صاحب ملک و جان

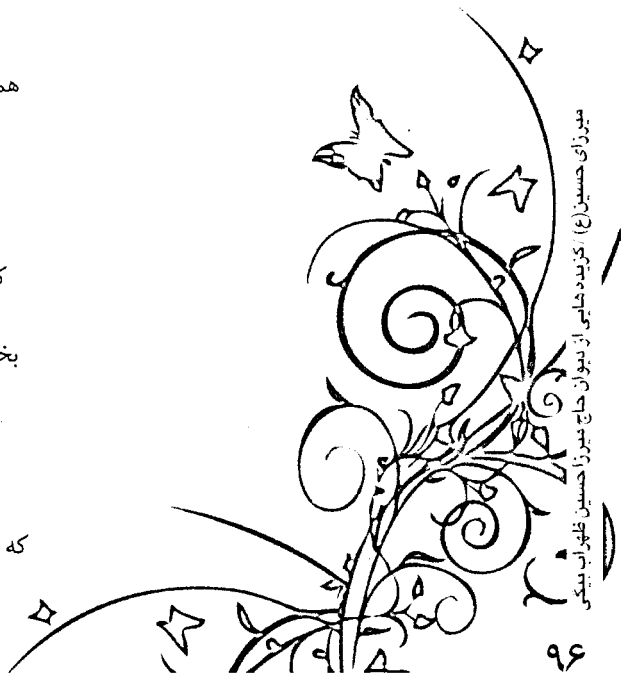
کجائید ای مبدأ ظلم و زور  
که اکنون شدید محو در قعر گور  
کجائید ای مردم بدگمان  
چه کردید در ملک من آن زمان

چرا بی صدائید تمامی خموش  
چرا یک صدا هم نیاید به گوش  
چرا صاحب ملک من می شدید  
که اکنون ز دنیا ندارید امید

کجائید ای مردم پرحراص  
همی در جهان فکر پول و لباس  
کجائید ای مردم فیل تن  
همی ساختید کاخ های کهن

کجائید ای مردم بی حیا  
که غافل شدید هم به ذکر خدا  
کجائید ای مردمان شرور  
بخوابید که هستید هم کر و کور

کجائید ای مردم فتنه جو  
شدید قاتل جمعی از هر گروه  
کجائید ای مردم جمع مال  
که در فکر بودید همی ماه و سال



کجائید ای صاحبان چشم  
که در ناز و نعمت همی دم به دم  
کجائید از عالمان جهان  
نمودید تبلیغ بر بندگان

کجائید شاهان با اقتدار  
که بودید در عهد خود تاجدار  
نبینید کسی تاج و آن لشکران  
همه آمدید سوی گور این زمان

بر دیدنی سر بر آرید ز خاک  
ببینید چسان گشته‌ای هم هلاک  
نیاید صدائی نباشد جواب  
همه مات و مبهوت رفته به خواب

پس آنچه به امر خدای احد  
بماند جسدها همه در لحد  
همان جسمها چون شود هم هلاک  
بماند به قبر تا شوی هم به خاک

که تا روز محشر نداند چه کس  
مگر هم خدای جهان دادرس  
به گفتار راوی که داده خبر  
ز خلقت آدم جهان، سر به سر

که تا روز آخر رسیده حساب  
نوشته شده هم به بعض کتاب  
بود سی و بیست هم به سال را هزار  
که پایان بود آخر روزگار

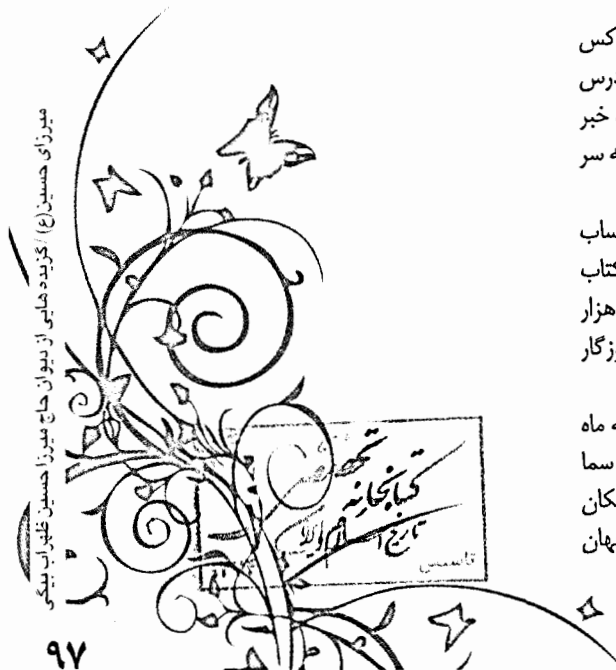
نه شب و نه روز و نه انجم نه ماه  
نه قرص قمر هم نه ارض و سما  
بماند همی مدتی این مکان  
بدون بشر هم زدار جهان

چنانست این قدرت کردگار  
چها بگذرد سال و لیل و نهار  
پس آنچه به امر خدای جهان  
پدید آورد هم ز نو آسمان

همانا زمین‌های دنیای دون  
شود آشکارا که گشته زبون  
بسا قدرت حق ببینی چنان  
بر خاک اموات و هم استخوان

که بوده پراکنده بر هر دیار  
شوند جمع بر هم چنان در مزار  
هر آنکس که در هر مکان هر بلد  
چه هم در بیابان چه هم در لحد

چه در آب و خشکی چه در دشت و کوه  
چه زو زد به آتش به آزرده روح  
چه خورده شده آنزمان جانور  
پراکنده گشته به هر رهگذر



همه گشته‌اند خاک پراکنده‌وار  
به هر نقطه‌ای دَرَمای هر کنار  
به امر خداوند جهان آفرین  
بفرماید آندم همی بر زمین

بباید تمام جسد‌ها به هم  
شوند کامل اندر لحد از عدم  
بفرمان ایند برآید به باد  
بباید که آن خاکهای جساد

کنید جمع که در نقطه‌ای از ممات  
مثال جسد باشد اندر حیات  
هماندم بفرمان حق مستطاب  
شوند بادها سوی هامون و آب

ستیزه شوند هم بخاک بشر  
پی جمع کردن سوی خشک و تر  
همی خاکهای بشر هر کجا  
کنند جمع از دشت و ارض و سما

بفرمان ایند همان خاکها  
همی گشته از یکدگر هم جدا  
جداگشتن قسمتی را زحد  
بچسبند به هم باشد آن یک جسد

چنان باشد آن مرده را هم چنان  
تو گویی که امروز مرده است آن  
چنان باشد آن مرده را هم بدن  
تو گویی که امروز بوده کفن

ز روز البست آدم زنده جان  
که بوده است تا ختم پیغمبران  
ز عصر نبی تا امام زمان  
همه بنده در خاک بوده نهان

ز بعد از امام تا شود وقت صور  
چها نوع آدم فرستاده گور  
همه هر چه بوده است نوع بشر  
جسد‌های کامل شود در نظر

فتاده شده در کفن همچو خواب  
چه خوابی از آنها نباشد جواب  
پس آنکه شود آفتابی به پا  
بتابد چنان روی اجسادها

بتابد همی بر جسد‌ها چنان  
در آن گیرودار ساکت از هر مکان  
نداند کسی غیر پروردگار  
که چند سال باشد همان گیرودار

پس آنکه شود محو آن آفتاب  
زمین سرد گردد از آن التهاب  
بفرماید آندم بر آسمان  
ببارد بسی بر بدن‌ها چنان



بیبارد چنان آسمان بر زمین  
زمین هم شود چشمه‌ها هر کمین  
همی آب گیرد زمین را چنان  
به عمق از زمین تا بر آسمان

بدن‌های انسان همه روی آب  
بباشند مدهوش و هم بی‌جواب  
بگویند روایت بر این ماجرا  
که هفتاد هزار سال باشد ورا

بجز ذات یکتای و هم دادرس  
بر این ماجرا پی نبرده است کس  
که چند سال باشد بر این داستان  
که ایزد کند بر سر بندگان

پس آنکه به امر خدای جهان  
شود آب پنهان همی هر مکان  
بمانند آن جسم‌ها در زمین  
به امر خدا الرحمن والرحمن

پس آنکه ندائی برآید چنان  
که ای جسم‌های تن ناتوان  
چگونه شدید این زمان در شتاب  
زباران و وز تابش آفتاب

چرا یک نفر از شما این زمان  
دفاعی نکرد از خودش هم چنان  
نیامد جوابی از آن بندگان  
همه لال و اطروش آن مردگان

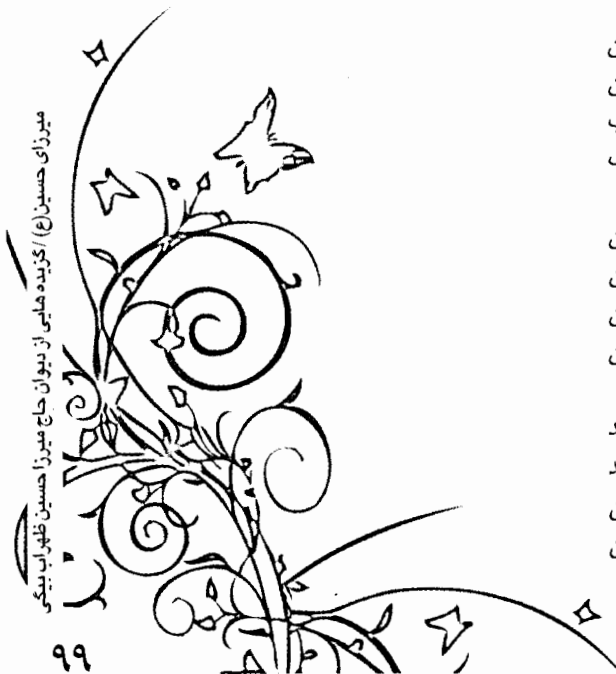
پس آنکه به امر خدای احد  
همی روح‌ها آید اندر جسد  
زنند عطسه و روح آید به تن  
شوند زنده گویا و گویند سخن

همه زنده گردند در عین حال  
شود روز محشر بود قیل و قال  
همی چشم‌ها رو به بالای سر  
چنان چون نبیند کسی یک‌دگر

چنان هر کسی هول باشد حراس  
نه باب از پسر نه پسر باب‌شناس  
که مادر ز دختر ندارد خبر  
برادر ز خواهر همی در بدر

همه هر کسی فکر و فعل و فعال  
شوند غرق فکر تا چه آید سؤال  
پس آنکه ندائی برآید چنان  
ز دستور خالق به پیغمبران

که امروز باید در این امتحان  
ببندید صف‌ها از آن امتان  
که هر مذهبی رهبری در جلو  
بباید شوید هر یکی پیشرو



همه رهبران سر به فرمان من  
بکردند اطاعت چُنا با ادب  
ز پیغمبران صاحبان کتاب  
نمودند ز امت بر ایشان خطاب

شدند صف به صف جمع از هر گروه  
ز بس ایستاده بگشتند ستوه  
همه دستها باز بهر دعا  
سوی کردگار از بَر التجا

بیانید بندید صفی مستقیم  
همه دست بر سینه همچون، یتیم  
ستونها بیستند همان اَمْتان  
چنان مات و مبهوت از هول جان

ز شیعه و سنی و گبری مرّام  
همه نا امیدند از خاص و عام  
همه رهبران هم به قلب صفان  
پی خود زافعال و نیکو، بدان

همان محشر و ازدحام بشر  
کسی از کسی هم نباشد خبر  
نه فکر پدر بر پسر شد چنان  
نه دختر به فکر در پی مادران

بَر التجا هم ز خود خوشتن  
بخواهند زدادار آن ذوالمنن  
به غیر از همان ختم پیغمبران  
همی بود در فکر آن اَمْتان

نه اخوان از اُخت جویا شود  
که را می توان گفت گویا شود  
همه سرگریبان و چشمان باز  
که تا چون کند خالق بی نیاز

رسول امین با امام هدا  
ابا گوشواران عرش خدا  
همان دخت پاک نبی مصطفی  
به نام بتول است آن پاک را

علی اوسط و باقر و جعفری  
چه موسی که بابش بدین پروری  
رضا و جواد و تقی و نقی  
حسن هم امام شه عسگری

امام زمان هم بود در میان  
همه جمع باشند بَر اَمْتان  
به دستور آن رهبر پاک دین  
صفی بسته شد اول از مسلمین

که بودند شهیدان در راه حق  
کشیده ز اول چو گل بر طبق  
صفی خون فشان آب داده درخت  
که جمعی از آن خون شده نیکبخت



به تدریج زمسلم گذشت آنزمان  
صف بعدی آن همی عابدان  
ز زاهد و مؤمن ابا بی گناه  
همی پشت صفها صفِ روسیاه

صفی از گنه کار ترک صلات  
عقب تر ز آنها به مبهوت و مات  
صفی هم دگر ترک خمس و زکات  
چنان هول و لرزان ز بهر نجات

صفی هم دگر از گروه روزه‌خوار  
ستاده ز اندوه شده گریه‌وار  
صفی هم ربا خوار از هول جان  
تن پر حرارت ز تب ناتوان

صفی از قماری عرقی شراب  
عقب ایستاده خجل غرق آب  
صفی هم که قطع کرده بود قوم خویش  
که دارای اموال و ثروت ز بیش

صفی کم فروشان دشمن بدن  
شده دستشان خشک به روی کفن  
صفی دیگر از عاق مام و پدر  
نظاره کنان تا چه آید به سر

صفی از گواهان ناحق جواب  
زبان از دهن خشک چشمان ز آب  
صفی رشوه گیران شده رو سیاه  
فتاده در آن صف به هر سو نگاه

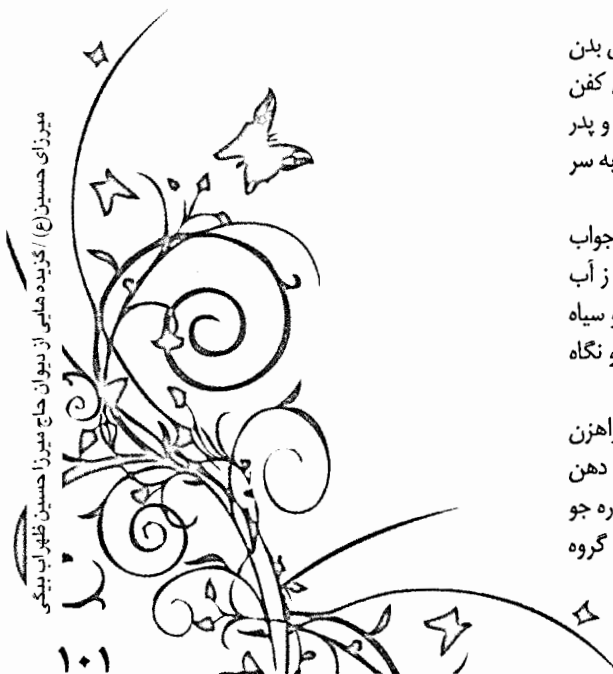
صفی هم ز دزدان با راهزن  
که گویا ندارند زبان در دهن  
صفی هم ز قاتل بی چاره جو  
شده مات و حیران میان گروه

صفی هم دگر از خدا شرمسار  
گرفته ز آخر صفی برقرار  
صفی از زناکار دار جهان  
میان صفان مات از هول جان

صفی از گناهکار توبه شکن  
که ثابت نبودند به رنج و محن  
صفی هم از آن قاضیان بی حیا  
که در حکم حق می نمودن ابا

صفی هم ز غیبتیان پشت هم  
دهن بسته از قفل حق روی هم  
صفی فتنه جو از پی خودنما  
ستاده عقب تر در آن جایگاه

صفی خود نما از تکبر به خلق  
تنش لرزه و هم گلو خشک و حلق  
صفی از ریاکار در اجتماع  
به ظاهر مسلمان به فکر متاع





ز توصیف صفها اگر هم بیان  
نمایم شوم عاجز از وصف آن  
خدا داند و بس که چندان زصف  
کشیده شده آن زمان هر طرف

چو صفها شدند کامل از هر طرف  
به قلب ستونها صف با شرف  
همه ساکت و مات و خاموش و هوش  
ندایی زحق آمد آن دم به گوش

ز اول به شیعہ به خیرالنام  
که بود رهنمای جهان را تمام  
که ای سرور رهبر مسلمین  
تویی بهتر از عرش و فرش مبین

بیاور جلو یک صف از امتان  
بر بازجویی پی امتحان  
چو بشنید رسول گرام آن ندا  
ز حق خواست غفرت نمود التجا

دوباره ندا آمد از کردگار  
که ای رهبر دین صفی را بیار  
همانا رسول امین پیشرو  
صف تن شهیدان بیاورد جلو

ستاده شدند آن نظاره کنان  
که تاچون کند خالق انس و جان  
برآمد ندایی که ای مصطفی  
تو این صف پاکیزه بنما رها

بیاور همی آن گناه کارها  
که در نزد من هست طومارها  
برفت آن جناب رسول خدا  
صف مؤمنان را نمود او جدا

بیاورد بر حق پی امتحان  
بفرمود همانا خدای جهان  
که ای برتر از عرش اعلامکان  
که این صف ندارند دگر امتحان

همانا که در دار دنیا چنین  
کده داده شده امتحان را یقین  
تو اکنون بیاور صف روسیاه  
که در دار دنیا نمودند گناه

دوباره نبی آن شفیع بشر  
بیاورد صفی دیگر، اثنی عشر  
که بودند عابد و پرهیزگار  
همی سر به فرمان پروردگار

بر بازجویی روانه نمود  
چو صف برکشیدند نمودند سجود  
ندا آمد ای سرور انس و جان  
چرا این صف پاک نمودی روان



که این صف به فرمان من روز و شب  
به صوم و صلات و زترس و تعب  
همی کرده‌اند خواب خود را حرام  
بر سجده‌ها و وقتها، ظهر و شام

ز دار جهان دیده‌اند رنجها  
بسی چشم پوشیدن از گنجها  
بدادند به راه من از هول جان  
که آن روز از من برات امان

گرفتند اکنون شدند هم رها  
تو آنان مرخص کن ای مصطفی  
بیاور صف آن گناهکارها  
که در دار دنیا نمودند جفا

برفت آن رسول حق، کائنات  
بیاورد صفی مسلم از هر جهات  
که بودند به فرمان خدای مبین  
همیشه سر سجده بودند چنین

ندا آمد از حق به باب بتول  
که این صف را نکردم قبول  
که چون در جهان سجده کردند مرا  
به اخلاص نیکو ز فقر و غنا

نیاید که امروز شوند بر جواب  
همان در جهان امتحان بود عذاب  
مرخص نما این صف نیک‌بخت  
که زحمت کشیدند ز دنیا چه سخت

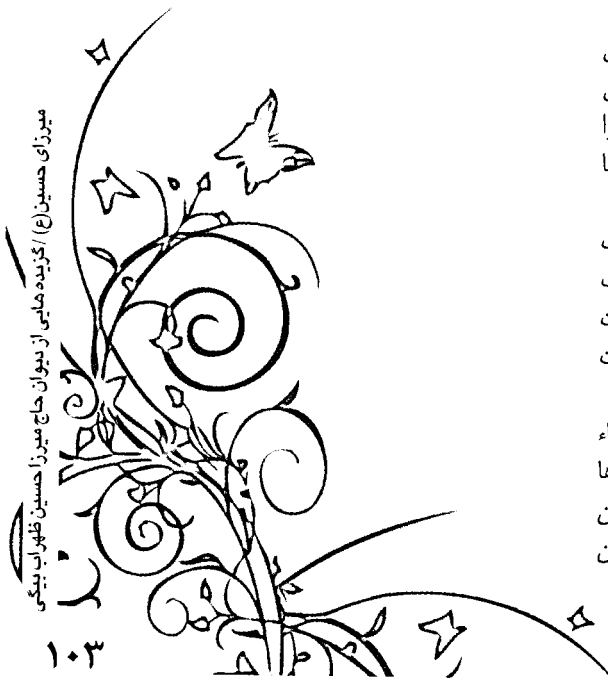
برو ای نبی ختم کل، انبیاء  
به فرمان من آر گناهکارها  
میپسج سر ز فرمان من این زمان  
بیاور گنهکار آن امتان

برفت آن نبی، ختم پیغمبران  
بیاورد صفی هم از آن زاهدان  
صفوفها چو بسته بگردید بیا  
بر بازجویی به نزد خدا

بفرمود حق خالق بی‌نظیر  
که ای بهتر از انبیا هم کبیر  
چرا رنجه دادی تن خویش را  
نیاری گناهکار بداندیش را

بیاور دگر آن صف بی حساب  
که آنها شدند فارغ اندر عذاب  
بیاور همان صف که در انتها  
که در ناصیه‌شان نوشته گناه

ز پاهای آنان و از صورتان  
هویدا ز اعمال آنها چنان  
ز پیشانی و دست و پا آن گروه  
نوشته گناه از بر بازجو



همان امتان تو است بنده من  
که عمری به باطل نمودند کهن  
همانا که بودند به قومی دغل  
به دستور من هم نکردند عمل

که امروز نجات از بر شیعیان  
بخواه از خداوند هر دو جهان  
بخواهد زمن هم گناهکارها  
شفیع باش اینک به نزد خدا

همی خوار کردند چه فرمان تو  
شکستند همان عهد و پیمان تو  
نکردند عمل هم یکی را صواب  
بباید که امروز شوند هم عذاب

امیر عرب صاحب ذوالفقار  
مهیا بشد نزد پروردگار  
نمود عرض که ای داور ماه و هور  
نیاریم گنه کار را در حضور

نه توشه به همراه بود هم نه نام  
زدار جهان بوده اند هم حرام  
هم آنها بیاور بر بازجو  
که تا من عقوبت کنم آن گروه

همان بنده تو اُمت مصطفی  
بود شیعیانم مُقَصِّر تو را  
به پاس همان رنجهای جهان  
کشیده بودم سخت به امر تو آن

پس آنگه رسول خدا مصطفی  
نظر کرد اندم بر مرتضی  
بفرمود که ای شیر پروردگار  
تو را نوبت است از بر کردگار

ببخشا گناهان این بندگان  
به عدل و عدالت حساب را مکن  
مکن بازجو هم بر این بندگان  
که نتوان برآیند از این امتحان

ببخشا تو امت رسول مبین  
به اسم خودت ارحم و الراحمین  
ندا آمد ای شیر دُلْدُل سوار  
بیاور به نزد صف شرمسار

علی چون شنید آن ندا از خدا  
نگاه کرد اندم به خیرالْوَرَا  
بگفت ای شفیع دو کون و مکان  
تو دانی خدا هم بر امتان

پس آنگاه رسول و علی آن امام  
بر فاطمه نقل کردند کلام  
که باید تو اکنون بر این امتان  
شفاعت نمائی ز حق هم چنان



بیامد به درگاه حق فاطمه  
پی التجامت از واهمه  
نمود عرض که ای ذات هم بی زوال  
مکن روی من ردّ ای ذوالجلال

که این بندگان تو بوده چنان  
که عاصی باشند ورا امتحان  
که بنده تواند امتان رسول  
در رحمت کن به آنها نزول

بیخشا گناهان این شیعیان  
به پاسی که صابر شدم در جهان  
بسا رنج و سختی کشیدم چنان  
ببردم همی از پی امتان

که امروز باشند زحق هم نجات  
مترسان تو ای خالق کائنات  
ندا آمد ای دُخت رهبر هُدا  
معرف نمائید صف رو سیاه

چه دُخت نبی این ندا را شنید  
زگفتار خویش هم بشد نا امید  
پس آنگه بانوی هر دو جهان  
بیامد به نزدیک فرزندگان

بگفت نور دیده حسن مجتبی  
برو تو شفاعت بخواه از خدا  
برای همان امت جدّ خویش  
که هستند در هول و بر جان خویش

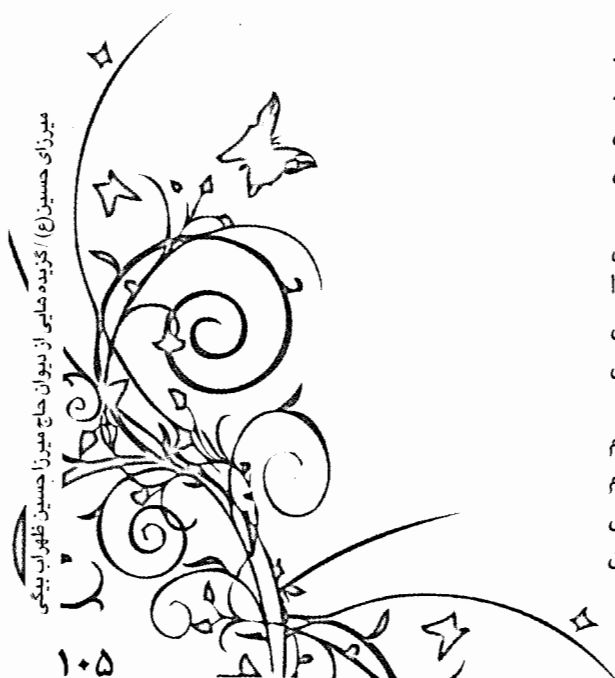
چه آن ماه تابان حسن هم امام  
بیان کرد بر عدل حق چون کلام  
نمود عرض که ای داور بندگان  
تو دانی که من در جهان هم چنان

چقدر رنج و صبر، سختی دهر دون  
کشیدم به فرمان تو تاکنون  
نیاسودم از محنت و روز و شب  
همی از پی امتان در تعب

نهادم به تسلیم سرخوشتن  
به نوشیدن زهر سبز در بدن  
بشد پاره پاره هم اکنون جگر  
به امر تو ای داور دادگر

رضا گشتم هر گونه از ماجرا  
تن و جان خود را نمودم فنا  
که امروز باشد هم اکنون امید  
بر امتان هم شوم رو سفید

تو ای خالق خلق و کون و مکان  
بیخشا به امت گناه هم چنان  
ندایی برآمد به آن ماه رو  
در این باره منما بسی گفتگو



بیارید جلو آن صف نابکار  
بر عدل میزان حق، استوار  
همان این گروه بوده‌اند آن زمان  
نکردند عمل هم بفرمانتان

بیارید گناهکار آن امتان  
که در دار دنیا نمودن چنان  
ز من بشنو ای زاده فاطمه  
بیاور گناهکار مکن واهمه

بباید که امروز ز بهر قصاص  
عقوبت شوند مدتی در هراس  
پس آندم فرزند بدر خنین  
روان شد به نزد برادر حسین

که خواهیم عقوبت کنم هم چنین  
نکردند چنان بندگی در زمین  
من آن خالقم چون بشر را ز خاک  
نمودم زنده هم، سازم، هلاک

بگفت ای برادر تو چاره بجو  
در این باره از امتان هر گروه  
چه نوبت رسید بر حسین آن زمان  
بیامد بر جایگاه امتان

فرستادم اکنون نبی هر زمان  
برای هدایت بر بندگان  
ز عصری و هر امتی یک رسول  
فرستاده بودم ز بهر عقول

نمود عرض که ای کردگار سپهر  
بکن عفو امت تو از روی مهر  
خبر آمد از جانب حق ندا  
که ای نور چشم نبی مصطفی

شوند رهنمای همان امتان  
که دستور حق را نمایند بیان  
بسا آن رسولان هم اندر جهان  
کشیدند سختی از آن امتان

نه گفتار آنان نه دستور رب  
نکردند همی در جهان و اعجب  
همین بندگان عاصی پر گناه  
فرستاده بودم به دار فنا

که چندین روزی پی امتحان  
هویدا شود نیکها از بدان  
تمام بشر هم به فرمان من  
فرستاده بودم به پاکی بدن

که تا در جهان پاک باشند به جا  
به پاکی بیایند به نزدیک ما  
بکردم چو خلق تا شوند سرفراز  
که در آخرت هم نباشند گذار



همان خلقت خلق ز اصل وجود  
نکردم که یابم، از بهر سود  
شدند آن چنان عاصی و روسیاه  
نمودند فراموش ز دار بقا

بسی در جهان از پی جمع مال  
زدند تکیه بر دشمن لایزال  
فراموش کردند رسولان دین  
نکردند عمل هم در آن سرزمین

که امروز باشند همی سرفراز  
که با من شوند هم به راز و نیاز  
نباشند لایق به درگاه من  
به آنها نمایم کنون هم سخن

آیا ای حسین نور و نوباوگان  
همین بندگان امت و شیعیان  
که اکنون نیارید پی امتحان  
ز دست کدام یک شدید شادمان

چها ز جر دادند گرام، جدّ تو  
ز مادر آخا باب و ابجدّ تو  
ز اولادهايت چنان در ستیز  
بی بودند چنان هم از ایشان گریز

تو اکنون نیاری که تا انتقام  
بگیرم از ایشان یکایک تمام  
بیندازم آنها به دوزخ چنان  
بسوزند به آتش همان امتان

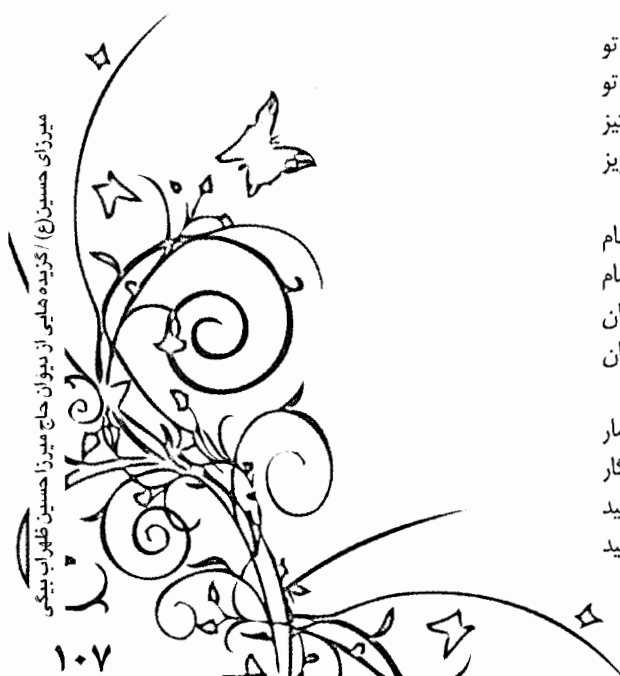
که تا عیش دنیا شود زهر مار  
بنوشند همی ز جر پروردگار  
حسین چون چنان جمله از حق شنید  
بیامد به درگاه حق با امید

چو بشنید گفتار حق لایموت  
سخن باز بنمود شکست هم سکوت  
نمود عرض بر آن خداوندگار  
توئی خالق بنده شرمسار

توئی صاحب امت روسیاه  
که در دار دنیا نمودند گناه  
توئی خلق کردی همین شیعیان  
فرستاده بودی به دار جهان

توئی آفریدی همی نیک و بد  
نهادی بر بندگان تا ابد  
توئی خلق کردی چو خورشید و ماه  
ز تو خلق بوده شبان سیاه

تویی خالق روز روشن گذار  
به عکسش نمودی شب تیره تار  
تویی خلق کردی همی کوه و خاک  
بلند مرتبت هم سرش بر مغاک



ز تو خلق شد آنها در زمین  
به پستی روان گشته‌اند این چنین  
ز تو خلق شد آسمانها چنان  
نهادی به آنها بسی کهکشانشان

همین خلقت بندگان امتان  
مثال است به اوضاع خلق و مکان  
سماوات و کوهها درختان بلند  
چو خورشید و ماه کهکشانشان هم ز چند

مقام سماوات بلند است چنان  
زمین هم ز تو خلق شد زیر آن  
چه گویم آنها ز سرت بیان  
چها خلق کردی همی انس و جان

که چون مرتبت هم بلند است چنان  
بباید به نیکی برند نامشانشان  
و اما شب تیره ورودها  
زمین زیر پا باشد و هم گیاه

گلی خلق کردی به نزدیک خار  
گل از بهر بو، خار از بهر نار  
درخت از تو شد خلق سر برمفاک  
گیاه هم ز تو خلق بر روی خاک

ز تو خلق گردیده‌اند آن زمان  
به پستی فتادند به نام بدان  
یکی شد مطیع تو ای کردگار  
یکی دیگر از امر تو شد فرار

الهی تو دانی ز مقصود من  
چه گویم بر این خلقت از سخن  
تو باشی سزاوار حمد و سپاس  
تو آگاهی از کرده جن و ناس

یکی شد بلند مرتبت سرفراز  
یکی زیر دست خوار شد در گداز  
همین امتان جدم رسول  
گناه گران را نمودند قبول

بباشد بشر جایز هم از خطا  
بخش و ببامرز از آنها گناه  
مگر پنج انگشت ز یک دست نیست  
ز اندازه آنها مگر هم یکی است

یکی شصت و کوهه یکی شاهد است  
یکی قد بلند است ز کار فاقد است  
یکی اوسط است هم از او بهتر است  
دگر کوچک آن لایق زیور است

خدایا اگر از همین دست‌ها  
یک انگشت گرفتار باشد بلا  
به حال بقیه در آن گیرودار  
چه خواهد گذشت ای خداوندگار



همین بحث باشد بر بندگان  
همه عضو یک خاک باشند چنان  
یکی سوی دوزخ رود از میان  
همه عضوها را بود هول و جان

همین امتان و همان شیعیان  
که در نزد تو پاک باشند چنان  
روند سوی جنت شوند سرفراز  
بر دوستانها دل اندر گداز

که چون خلق شد آدم پاکزاد  
به فرمان ایزدهمی گوش نداد  
بخورد گول ابلیس رانده‌رها  
ز جنت برون شد از آن ماجرا

الهی به جایی که آدم رسول  
خورد گول ابلیس با آن نزول  
تو بیرون نمودی ورا از جنان  
چو باشد به حال همین امتان

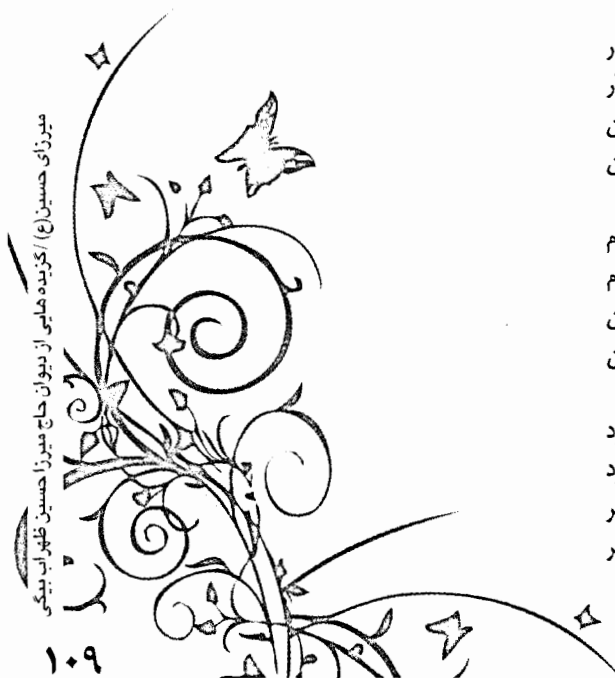
نمود توبه از صلق بر کردگار  
بشد شاملش عفو ای کردگار  
تو اکنون همان عفو آدم چنان  
نمای خدانود بر این امتان

همان آن بلاها ز آدم تمام  
که تقسیم گردید بر خاص و عام  
شدند مشترک آن بلاها بدن  
گرفتند تحویل هر یک به تن

همه عضو آنان ز آدم بود  
گناهکار یکی است دیگران غم بود  
الهی تو دانی ز حال بشر  
که شیطان به آنها بشد مستقر

چطور می‌توان بنده پاک راز  
ز اغفال ابلیس شود سرفراز  
اگر این همین بنده‌ها امتان  
گناهکار هستند مکن امتحان

ببخشا در لطف مپرس از گناه  
که رحمن رحیم است نام خدا  
الهی به حق رسول هدا  
ز ظهرا بیگی هم مپرس تو گناه





□ الهی تو آن جام شربت نشان  
که بود پر ز شربت پی امتحان  
تو خلقتش نمودی ز بهر کسان  
ز نوشش بگیرد بالا ناگهان

ز آدم که تا خاتم پیغمبران  
نمودی به آنها بسی امتحان  
ننوشیدن آن شربت پر بلا  
که عهدهی و پیمان کنند با خدا

من آندم پی عهد و پیمان تو  
نهادم سرم را به فرمان تو  
نمودم قبول عهد و پیمان را  
بنوشیدم آن شربت و جان را

چو خوردم همان شربت پر بلا  
به تلخی دوران شدم مبتلا  
فتادم میان بالاها چنان  
تو دانی از آن رنجها آن زمان

علیه السلام

## عرایض حضرت امام حسین با خداوند کریم راجع به عهدنامه آزادی است

به انگشت چشیدند همه انبیا  
از آن جام شربت همی پر بلا  
یکی را به عرضت رسانیم بیان  
رسول بود ابراهیم آن زمان

بشد امر قربان فرزند را  
به راه خداوند چو دل بند را  
چو بشنید رسول نبی هم ندا  
بیاورد فرزند خود در منا

نشد عاقبت عمرا والغرض  
به امر تو قوچی به جایش عوض  
بشد قوچ قربان، پسر شد رها  
به امر تو گردید همان ماجرا

نبی چون سلامت پسر را بدید  
به سجده در افتاد و دل پرامید  
دگر چون ایوب صابر از دردها  
به انگشت چشید هم بشد مبتلا

یکی دیگر آن یونس هم رسول  
به رنج شکم ماهیش شد قبول  
دگر هم چو موسی کلیم خدا  
ز آزار فرعون بشد مبتلا



میرزای حسین (ع) / گزیده هایی از دیوان حاج میرزا حسین ظهیرآبادی

یکی هم چو عیسی به اعدام دار  
به امر خداوند بشد رستگار  
غرض چون تمام رسولان تو  
چشیدند از آن شربت جام تو

قبول محن رنجهای کهن  
به عهد و به پیمان نیستند چو من  
تودانی که ای کردگار جهان  
به عهدی که بستم پی امتحان

یکایک به عرضت رسانم چنان  
که بر دوش من هم چو بار گران  
زاول عراقی از آن نامه‌ها  
فرستاده بودند بر این ماجرا

که چون ما از این دستگاه یزید  
شدیم سخت و ناراحت از این، پلید  
ز ظلم یزید زاده آن زنا  
شدیم غرق و غوطه به بحر گناه

به این ظلمها گشته‌ایم در ستوه  
فرستاده‌ایم نامه‌ها از گروه  
چو آنها قرائت نمودی همان  
بیا نزد ما باش هم در زمان

به ما سروری کن و هم رهبری  
تو باشی امام، ما کنیم نوکری  
به تأخیر میانداز و زودباش چون  
نیایی اگر دین شود واژگون

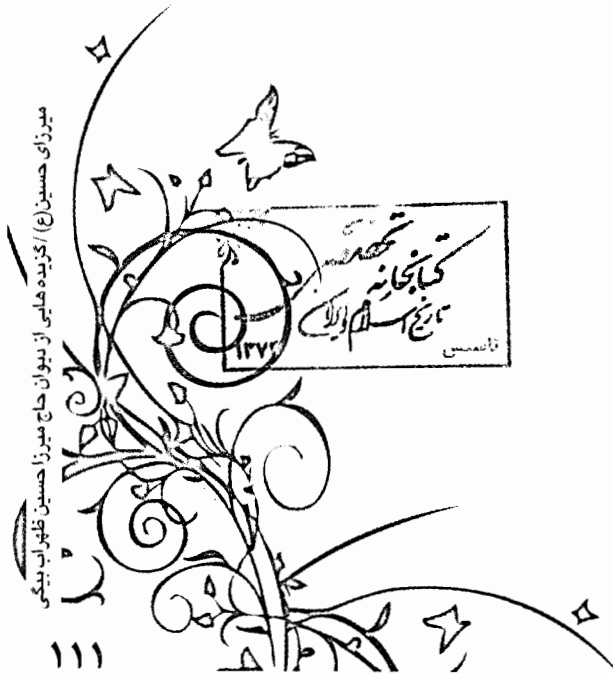
اگر تو موافق نباشی چنین  
تو مسئول شوی از خدای مبین  
اگر عرض ما را نکردی قبول  
شکایت تو را نزد جدت رسول

نمائیم حکایت که حجت تمام  
نمودیم همانا بر آن امام  
که اسلام گشته چنان خوارزار  
تو را ما نمودیم همی اختیار

اگر کار به جایی رسانی به جنگ  
نهیم سر به فرمان تو بی درنگ  
تو باشی بر ما همانا امام  
سخن کوتاه کردیم همی و سلام

الهی تو بینایی ای کردگار  
به من چون رسید نامه‌ها ده هزار  
من از ترس دین تو کردم سفر  
برای هدایت نه از فخر دهر

بگفتم که دین خدا آن چنان  
که جدم رسول کرد آن را عیان  
نباشد نهان هم ز عصر یزید  
به سختی ایام که جدم کشید



خدایا رحیما کریمَا غفور  
ز مکه روان گشتم آن راه دور  
به همراه من شد صغیر و کبیر  
ز خواهر برادر ز اطفال شیر

خلاصه نمایم الهی چنان  
به آن سختی و راه با خانمان  
رسیدیم چو بر دشت آن کربلا  
پیاده شدیم خیمه کردیم به پا

شدیم میهمان خاک آن سرزمین  
تو واقف شدی ای جهان آفرین  
همان میزبان های شوم دغا  
که دعوت به ما هم به آن نامه ها

نوشتند بر دین حق آن زمان  
شدند خصم جانم به تیر و کمان  
به جای پذیره و اکرام ها  
ببستند به رویم همی آبها

نبود اکتفا آب مهر مادرم  
بکشتند اولادها در بزم  
نگشتند قانع ز کشتارها  
زدند آتش خصم بر خیمه گاه

تن بی سران زیر نعل ستور  
بشد پایمال ای خداوند هور  
سرم بر سر نی نمودند چنان  
به همراه عزیزان و با کاروان

همان خواهرم دُخت زهرا بتول  
اسیری یتیمان نمود او قبول  
ز بغداد به کوفه ز کوفه به شام  
به سختی و محنت به رنج و تمام

برِ اشتران بی چهار هم به راه  
روانه شدند کاروان بی پناه  
رسیدند به شام خراب ای خدا  
به بزم یزید زاده آن زنا

ز مجلس شوم یزید، خاص و عام  
سرم داخلِ تَشْت زَر در کلام  
تلاوت نمودم ز قرآن و دین  
بزد چوب هم بر لبانم لعین

که خاموش باشم نگویم سخن  
بگفت خواهرم هم در آن انجمن  
مزن ای یزیدِ پلید نابکار  
تو را نیست شرم از خداوند گار

که بوسیده بود این دهن مصطفی  
همان مصطفی خاتم انبیاء  
غرض ای خدای رثوف غفور  
زدنیا کشیدم بسی ظلم و زور



همان رنج و سختی به آن خاندان  
تقبل نمودم به عهدهم چنان  
چو پیمان بستم رساندم به جا  
به تسلیم سر هم نهادم رضا

تو دانی ای کردگار جهان  
موفق شدم من در این امتحان  
همان عهد و پیمان بیاور نظر  
به آن کن عمل ای کریم دادگر

بستم همان عهد پی امتان  
به جای هم آنها، دهم امتحان  
بدادم به راحت برادر پسر  
ز اصحاب و انصار به آن دردسر

بدادم چنان امتحان را تمام  
به آن روز در نزد خلقان وعام  
که امروز مزدم بگیرم چنان  
شوم کشتی آب این امتان

شفاعت نمایم بر این امتان  
که بنده تواند هم همین شیعیان  
خدایا، کریم، رحیم، غفور  
مترسان تو اُمت به وقت نشور

منم آن حسینم ز دار حیات  
به دستم همی داده بودی برات  
برات نجات همین شیعیان  
که اکنون به دستم بُود هم چنان

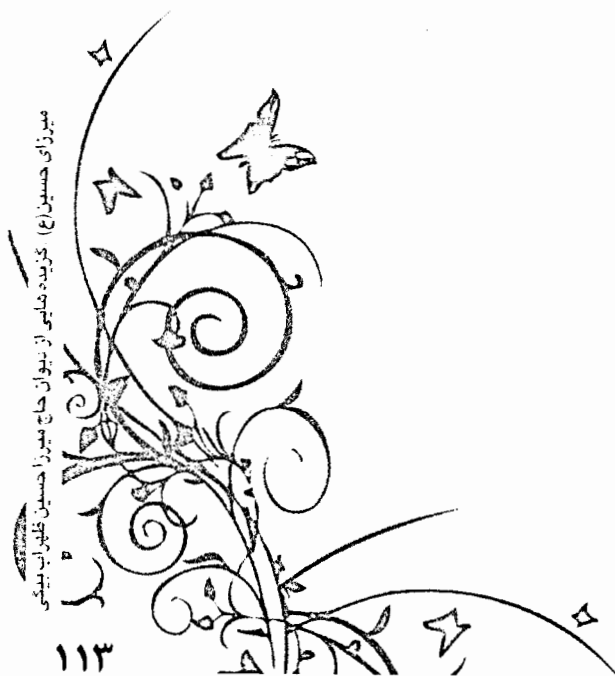
خدایا تو دانی که جذم رسول  
بگفتار صدقش نمودی قبول  
که فرمود جذم رسول هم چنان  
لقب داده بر من زدار جهان

همانا چراغ هدایت، ممات  
ز تو بوده باشد سفینه نجات  
الهی تو این امتان امتان  
ببخشا به من از ره مهربان

مکن تو عقوبت ببخشا به من  
به مزد همان جسم من بی کفن  
قسم می‌دهم من تو را ای خدا  
به شش ماهه طفل من بی گناه

به فرق علی اکبر مه جبین  
به دو دست عباس اندر زمین  
به زنجیر دو دست زین العباد  
به حجله گهه قاسم اندر جهاد

به عون به جعفر به انصارها  
که در خون خود می‌زدند دست و پا  
به خُر شهید مرد لشکر شکن  
نمود جان خود را فدا بهر من



به چادر نشینان اهل حَرَم  
که در نزد تو بوده‌اند محترم  
مپرس ای خداوند تو از امتحان  
ببخشا گناهان این اَمْتان

الهی به حق شه انبیا  
به حق علی ولی مرتضی  
به حق بتول بانوی دو سرا  
به حق امام حسن مجتبی

به حق حسین خفته در کربلا  
به زین العباد در مرض مبتلا  
به باقر و جعفر به موسی رضا  
به جود جواد معدن آن سخی

به زهد علی نقی با صفا  
به حق حسن عسگری خوش لقا  
به حق امام زمان ای خدا  
نظر کن به امت ز روی صفا

همه بار سنگین به دوش از گناه  
ببخشا گناهان ما روسیاه  
چو ظهراب بیگی نیک گوید به جا  
ز شعرش عیان است بر التجا



## بخشیدن خداوند

### گناهان امت را به امام حسین

علیه السلام

گروه دگر امتان رسول  
نمودند خدا را همانا قبول  
به ادیان خود اعتراف داشتند  
نکردند عمل سرسری داشتند

همانند آنها از این امتان  
که بخشودم آنها به تو شیعیان  
به آنها بده مژده را از نجات  
امان وامین نامه‌های برات

که آزاد گشتند ز بیم عذاب  
نخواهم ز ایشان سؤال و جواب  
آبا ای وفادار به نهضت قیام  
نمودی همی امتحان را تمام

برو نزد جدت نبی مصطفی  
همی باب و مامت حسن هم آخا  
همه امتان و هم شیعیان  
که تو واسطه بودی آنها چنان

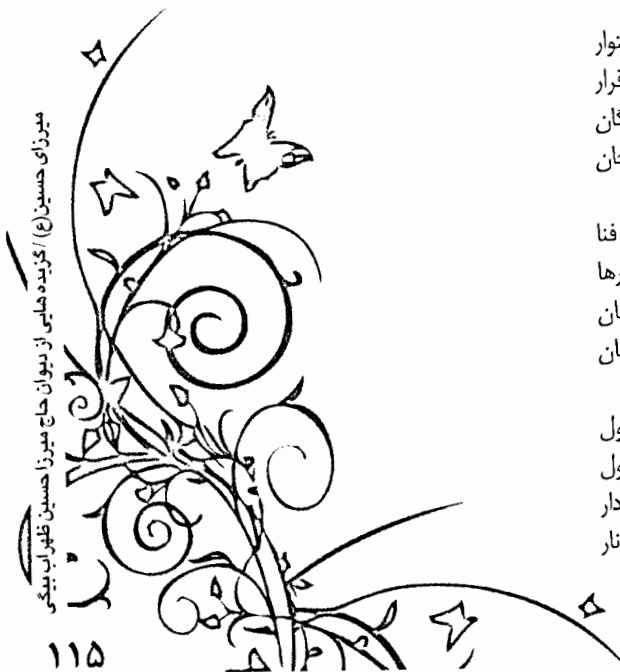
□ چو آن نور عین رسول گرام  
به پایان رسانید ز ختم کلام  
ندا آمد از جانب کردگار  
بر آن سه از هشت و چهار

که ای نور چشم بتول و رسول  
شفاعت تو را من نمودم قبول  
بخشودم این امتان را تمام  
به پاس مقام تو ای نیکنام

تو بر عهد و پیمان شدی استوار  
من اینک نمودم همی برقرار  
من آن خالقم که تمام بندگان  
که چون خلق کردم رساندم به جان

فرستادم آنها به دار فنا  
پی چند روزه به کردارها  
گروهی از آنها به دار جهان  
فراموش کردند مرا آن زمان

مرا بر خدایی نکردند قبول  
نه ادیان و نه هم، امام و رسول  
همان آن گروهها از این گیرودار  
بباید روانه شوند سوی نار



ببر پیش کوثر ز آب زلال  
بنوشان تو در عین و حال  
که عمر گذشته زبیری جوان  
به سی ساله گردند همی این زمان

اگر هم به پاس شما پنج تن  
نمی شد همه خلق بود در مَحَن  
چه آگه رسید بر رسول خدا  
همی مرتضی و بتول مجتبی

بیوشان تو آنها به ملبوس زر  
ببر سوی جنت پی خوش گذر  
که تا قدرت حق شود در نظر  
بینند حوران و با جاه و فر

به سایر امامان پاکیزه راه  
شدند عفو حق، امتان از گناه  
بسی شاد گشتند همان سروران  
از این بخشش عفو بر شیعیان

شوند مونس هر یکی شیعیان  
فراموش نمایند همانا جهان  
در ناز و نعمت بر امتان  
گشاده کنم من میان جنان

ندا آمد از جانب کردگار  
که ای امتان رسول کبار  
شما بوده اید در جهان پر گناه  
به بار گران دوش و هم روسیاه

تناول نمایند از آن میوه ها  
بسا شکر گویند از این ماجرا  
ببالند به تو ای سفینه نجات  
همان جد و باب و چو مام و آخات

بخشودم اینک شما را تمام  
به پاس مقام حسین گرام  
پس آنگه به دستور حق مصطفی  
اشاره نمود بر همان صفها

که گشتید عفو از خداوندگار  
به همراه با هم شوید رهسپار  
شنیدید همان چون نوید از خدا  
فتاد غلغله در صفوف ها به جا

بشد شادی و روز فرخ نجات  
از آن ازدحام ها روز ممات  
الهی چه نیک است از این ماجرا  
که رحمت شود شامل هر گناه  
یکی در قیامت بود نا امید  
شود شاملش عفو روز نوید  
که از بار عصیان به دوش گران  
شود محو عصیان رود بر جنان



نظر کن به این قدرت کردگار  
که شد عفو امت رسول کبار  
به پاس یکی مرد عالی مقام  
که بر دین حق او نموده قیام

ز اولاد و اقوام و انصار دین  
شدند کشته در راه دین مبین  
گر آنروز بر پا نمی شد قیام  
کجا عفو می شد همین از دحام

ز من پند گیر این برادر چنان  
برو کار خود کن پی امتحان  
که تا چند مدت در این روزگار  
که هستی برو نزد آموزگار

نما درس و دینت قوی هم چنان  
نباشی تو مردود از امتحان  
قیام کن پی دین مشو هم هراس  
که در روز عقیبا مکن التماس

همان کس به شیطان که باشد رفیق  
شود عاقبت مونس آن حریق  
بود خوار در نزد پروردگار  
به روز قیامت شود شرمسار

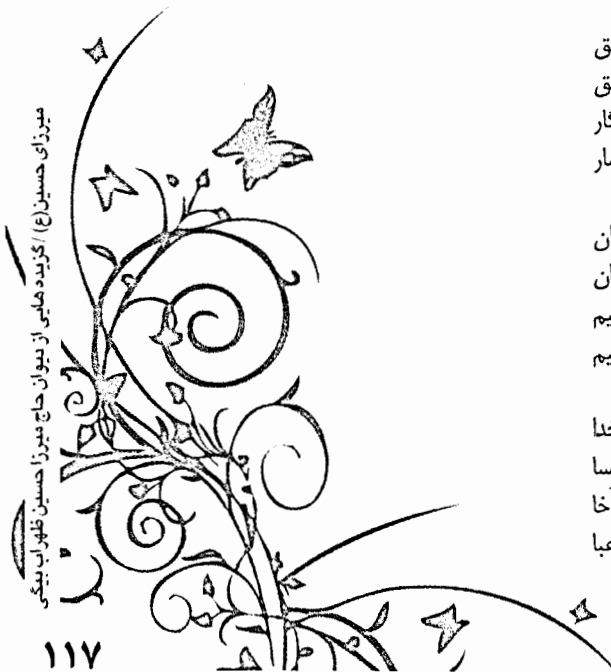
بس است این کنایه از این داستان  
روم سوی اصحاب و آن امتان  
به فرمان ایزد رثوف و رحیم  
شدند عفو هم، از نجات در جحیم

رسول گرام با ولی خدا  
همی فاطمه فتح خیرالنسا  
شه مجتبی با حسینش آخا  
همان پنج تن نام آل عبا

بقیه امامان به همراه رسول  
روانه شدند با برات قبول  
همه امتان شیعیان در عقب  
همه شادمان شوق و جد و طرب

روانه شدند سوی کوثر ز آب  
بنوشند از آن آب، امان از عذاب  
رسیدند چه نزدیک کوثر همی  
نظاره بر آن حوض شد عالمی

به فرمان پیغمبر انس و جان  
چنان داد فرمان به آن امتان  
ببندید تمامی همی یک ستون  
چنان از شماها نباشد برون  
که تا آب کوثر بنوشید چنان  
شوید دائماً هم همی نوجوان  
پس آندم بفرمود رسول خدا  
به این عمویش علی مرتضی





که ای رادمرد خدای جهان  
توئی ساقی کوثر شیعیان  
به دست بگیر جام آب حیات  
یکایک بنوشان بده هم برات

برات جواز بهشت و برین  
بکن بذل ز لطف خدای مبین  
چه آن حیدر قدرت ذوالجلال  
ز پیغمبر حق شنید آن مقال

بیامد به خدمت رسول امین  
نمود عرض و گفت ای شه بی‌قرین  
کنم من اطاعت همی بندموار  
به دستور توامر پروردگار

دهم من همه را یکایک ز آب  
از این آب هرگز ندیدند به خواب  
گرفت آن زمان جام ز دست رسول  
نمود ساقی حوض کوثر قبول

نشست از بر حوض آب حیات  
نمود پر ز آبش به حُسن صفات  
زبان کرد جاری به نام خدا  
به شکر و سپاس بر خدا ابتدا

تعارف نمود بر رسول هُدا  
تبرّع نمائید ورا ابتدا  
گرفت از کَفَش جام رسول امین  
بنوشید به نام جهان آفرین

چو نوشید همان آب رسول کبار  
ندا آمد از جانب کردگار  
که ای بهترین خلق و مخلوق و عام  
هنیا مریاً تو را آب جام

گوارا بود آب کوثر تو را  
بهشت هدیه کردم سراسر تو را  
به پاس همان رنجهای جهان  
بمان در مکان بهشت جاودان

چو بشنید رسول امین این ندا  
به سجده درافتاد بر کبریا  
ندا آمد ای اشرف کائنات  
بگیر از علی جام آب حیات

تعارف نما تا بنوشد همی  
بر امتان هم بکوشد همی  
همانا رسول خدا از امیر  
گرفت جام زر را از آن بی‌نظیر  
در آن حوض کوثر نمود پرز آب  
به دست علی داد عالی جناب  
امیر کبیر با دو صد احترام  
گرفت جام آب را از آن نیکنام



بنوشید به نام غفور الرحیم  
به سجده در افتاد ز جود کریم  
پس آنکه رسول انام باز جام  
به دست علی داد همان با مقام

چون آن شیر حق شاه دلّ دل سوار  
نشست از بر حوض کوثر قرار  
ز اول یکایک امامان حق  
ستاده بُدند همچو گل بر طبق

بداد آب به آنها به اسم خدا  
از آن آب پر قیمت بی بها  
بنوشیدن آن آب همان سروران  
به خالق نمودند به سجده کنان

پس از آن امامان نیکونژاد  
چو نوبت رسید بر شهیدان جهاد  
پس از آن شهیدان راه خدا  
ابا عالمان بر بشر رهنما

ز زاهد به عابد ز مسلم چنان  
بخوردند از آن آب کوثر روان  
یکایک صف امتان بی گناه  
به نوشیدن آب به امر خدا

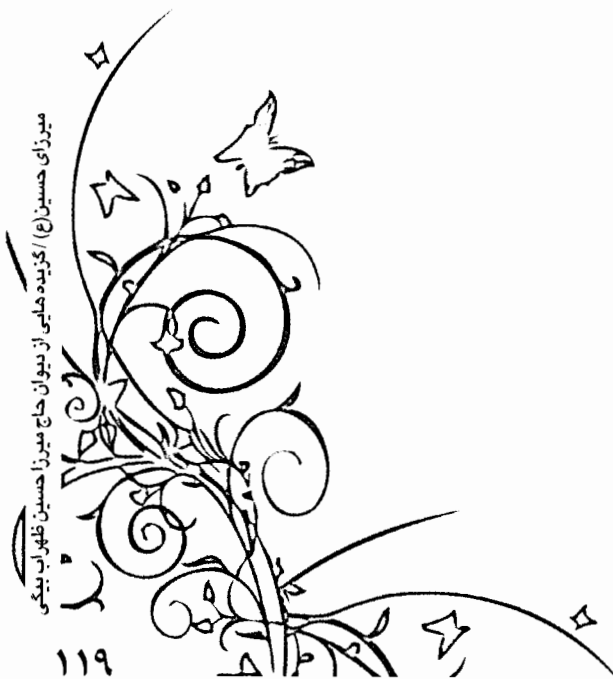
چو نوبت رسید بر صف روسیاه  
که دردار دنیا نمودند گناه  
همان ساقی کوثر مهربان  
بفرمود یکایک به آن شیعیان

بیائید جلو هم به نزدیک من  
که تا من به فرمان آن ذوالمنن  
دهم من یکایک به این جام آب  
که راحت شوید هم ز ترس عذاب

همان شیعیان و همان امتان  
که بارگنه دوششان بود چنان  
ز سنگینی بار ز بیم و خجل  
ز افعال کردار خود مُنْغِل

همانا به نزدیک مولای دین  
شدند رهسپار دیده ها بر زمین  
بفرمود امیر عرب این سخن  
مترسید بیائید به نزدیک من

شماها به فرمان یزدان پاک  
شدید عفو این دم مدارید پاک  
بگیرید ز دستم بنوشید ز آب  
که ایزد ببخشید سؤال و جواب  
چو آگه شدند آن گناه کارها  
ز گفتار مولای دین ماجرا  
همی شاد گشتند ز فیض امان  
شدند سجده بر خالق انس و جان



همه امتان شیعیان را تمام  
به دست علی آب رسانید به کام  
از آن حوض کوثر چنان خوشگوار  
ز فیض کرم امر پروردگار

چو داخل شدند آن گروه امتان  
همه هم گروه وارد اندر جنان  
بیامد به امر خدای جهان  
لباسهای الوان زمرد نشان

ز پیر و جوان سال و هر ناتوان  
بخوردند از آن آب گشتن جوان  
همان صورت زجر دیده سیاه  
به امر خداوند بگردید چو ماه

به پوشیدن آندم همانا لباس  
به ذکر خداوند نمودند سپاس  
چو فارغ شدند از لباس در بدن  
شدند رهسپار سوی باغ و چمن

تمامی به سی ساله شد آن چنان  
همان مرد و زنهای آن، شیعیان  
چه فارغ شدند ز آب کوثر تمام  
به سوی جنان رهسپار با مقام

به تفریح و شادی ز خندان به لب  
تعجب نمودند ز وجد و طرب  
همه دسته‌ها نزد هم خنده‌رو  
بشارت کنان هم به تبریک گو

همه سوی جنت روانه شدند  
به اذن خداوند و کون و مکان  
همی هر گروهی روان از دری  
به ذکر زبانها الله، اکبری

ندا آمد ای امتان رسول  
بدانید گناهانتان شد قبول  
به پاس حسین زاده آن بتول  
در لطف و احسان نمودم نزول

شوید شاد از فیض پروردگار  
در این جنتم تا ابد برقرار  
بمانید به ناز و نعمت زما  
همی صرف نمائید از آن میوه‌ها

نه اینجا بود جای زحمت نه کار  
همین است چنان قدرت کردگار  
بود وسعت این بهشت خدا  
چه در طول و عرض و چه در انتها  
نداند کسی غیر آن لایزال  
که خود خلق بنموده در عین حال  
ندارد شب و محو و تاریک ماه  
نه خورشید و انجم نه ابر سیاه



همی روز باشد به امر خدا  
دهد نور بیش هم ز خورشید و ماه  
هوایش نه سرد و نه گرم و نه داغ  
همیشه بود نورش از شب چراغ

همی ریگش از لؤلؤ و شاهوار  
دهند روشنی از یمین و یسار  
بسا بلبلان نغمه خوانی به باغ  
همی سنگ ریزه بود شب چراغ

همی جوی آبش عبیر و گلاب  
روانست به هر سو چنان باشتاب  
بود آبش از چشمه سلسبیل  
روانست به امر خدای جلیل

سفیدی و صافی بمانند شیر  
فزون است بویش ز مُسک و عبیر  
که شیرین تر از شهد باشد عسل  
خدا خلق کرده است روز ازل

همی متکاها چو بر تکیه گاه  
بیاشد فراوان در آن جایگاه  
آبا قصرهای مُنقش نگار  
چنان خلق بنموده پروردگار

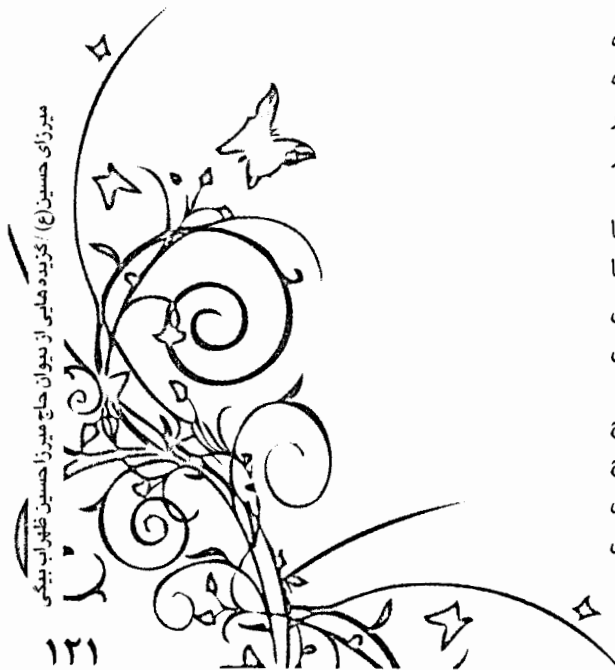
در آن حوریان نازک اندامها  
پی خدمت و کار انجامها  
همان میوه‌های بهشت برین  
ز طعم و ز شیرین تر از انگبین

ز سیب و انار و گلابی ترنج  
شود پیشت حاضر چو بی درد و رنج  
چو خواهی تناول کنی میوه‌ای  
کنی قصد باشد محیا همی

همی حوریان صف به صف هر کنار  
پی بندگان خدا انتظار  
همان بندگان شیعه بی دغل  
که دستور حق را نموده عمل

چه گویم من از وصف خلد برین  
ورا کرده توصیف خدای مبین  
زبان عاجز از وصف پروردگار  
شود لال گوید یکی از هزار

بود این بهشت جای نیکان دین  
به گفتار حق و رسول امین  
بود جای آنها اگر در نصیب  
ز کردار شیطان نخورده فریب  
اگر از خدا مصلحت آن زمان  
بداند دهد لطف بر بندگان  
دهد هر یکی قصری با حور عین  
کند بنده را شاد او هم چنین



بماند در آن شاد اندر چنان  
نماید فراموش رنج جهان  
بماند به عیش و بماند به ناز  
نه جای عبادت نه جای نماز

به پاس امامان اثنی عشر  
رهانیده باشم همی از خطر  
کلید ره راست نباشد به کس  
به دست نبی و علی بود، بس

نه صوم و نه کردار نیک و نه بد  
شود مونس حوریان تا ابد  
خوشا حال آنان و آن امتان  
شوند هم قبول از خدای جهان

ز اولاد آنها همان هشت و چهار  
شدند پاک در نزد پروردگار  
کلید نعیم و جحیم و چنان  
سپرده به دست علی آن زمان

شوند ساکن هم در بهشت نعیم  
نباشند ز اصحاب نار و جحیم  
سرودم من این شعرها هم چنان  
ز روز قیامت از این داستان

هر آن کس که خواهد شود رستگار  
به سوی بهشتش کند رهسپار  
کسی مهر او را نباشد بدل  
در آن روز بر عام گردد خجل

بر مذهبان ناجیه باشد این  
ز هفتاد و دو مذهب است در زمین  
به خواست خداوند به پاس رسول  
به باب امامان زوج بتول

سر افکنده باشد در آن روزگار  
کند ساکنش دائما سوی نار  
ز هفتاد و دو مذهب و ملتان  
که بودند زنده به دار جهان

به بیراهه رفتند همی در جهان  
رهی پر خطر را بگفتن چنان  
کسانی که حُب امامان دهر  
شماره شده نام اثنی عشر

نباشد به دل حُب آنها چنان  
مجزا شوند هم از این داستان  
همی امتان شیعه ناجی به نام  
از این گیر و داری رسند بر مقام  
بقیه ندانم بگویم چسان  
ز هفتاد و دو مذهب اندر جهان  
خدا داند این کار با بندگان  
که آنها نموده است خلق در جهان



که سرّی است مخفی، نهفته است و بس  
که سرّ خدا را نباشد به کس  
کسی غیر و ز خالق کردگار  
نداند در آن روز از آن گیرودار

به آن بندگان غیر شیعه مرام  
به آنها چه نوع هم کند انتقام  
پس از زجرهای سزای جهان  
چگونه شود کار آن بندگان

شوند عاقبت خوار یا رستگار  
ببخشاید از عفو یا سوی نار  
که سرّی بود از خدای کریم  
بهشتی شوند دوزخی یا جحیم

مرا مات مانده از این سرّ حق  
ز چندین کتابها زدم هم ورق  
که شاید ببینم سرّی زین بیان  
شود آشکارا سرّی از نهان

از این مذهبان غیر ناجی گزین  
فراوان باشند بر روی، زمین  
همه را همی هر زمان بر سپاس  
به سوی خدا می کنند التماس

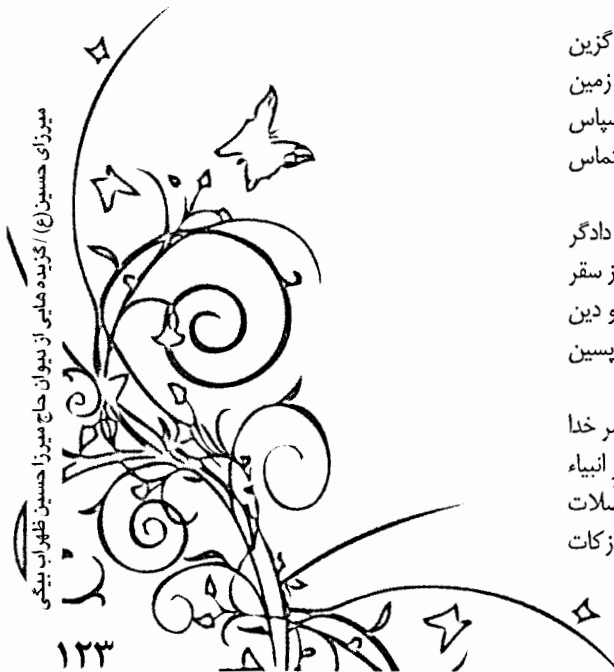
همه چشم بر سوی آن دادگر  
که یابند آنان نجات از سقر  
برفتند پی کار ایمان و دین  
که پاداش یابند، روز پسین

گرفتند راهی به امر خدا  
که دستور آن شد بر انبیاء  
ز صوم و زحج و جهاد و صلوات  
ز خمس و ز بخشش، ز سهم زکات

دهند و بجا آورند هم چنان  
پی روز عقبا زدار جهان  
ز آیات قرآن و دیگر کتاب  
به دستور حق ایزد مستطاب

که گشته نزول ز آسمان و زمین  
برای هدایت به هر، فرقه دین  
کنند هم به دستور و رفتار آن  
بسا سخت پابند، باشند، به آن

بسا امتان نبیهای دهر  
به آنان ز عصرش بدی با خبر  
ز پیغمبران اولی العزم دین  
به این امتان بوده اند هم چنین  
چنین راه حق را ز بهر نجات  
ز خیرات و ارحام و هم واجبات  
بنای مساجد به تعمیر آن  
درست کردن راه بر عابران



اماکن سراهای و پل و رباط  
همی ساختند گوشه‌ای در جهات  
کنون این مبرات و خیرات جات  
ز صوم و صلات، ز حج و زکات

ز افعال نیک، ز شرح کتاب  
بر مزد آنها نباشد حساب  
همین بندگان ستایش گران  
به امر خدا بوده‌اند آن زمان

فقط اختلاف بر رسولان فتاد  
که هر امتی بدعت بد نهاد  
کنون چون بشر شیر خام صرف کرد  
نصیحت رسولش اثر زو نکرد

که آدم ز شیطان فریب خورده بود  
اثر آن فریبی به انسان نمود  
چو شیطان به لعنت گرفتار شد  
ز روی تکبر چنان خوار شد

برای مقام بلندی که داشت  
همی نام لعنت به ارثی گذاشت  
عداوت ز آدم گرفت او به دل  
همان مُرد طاعت بشد مضمحل

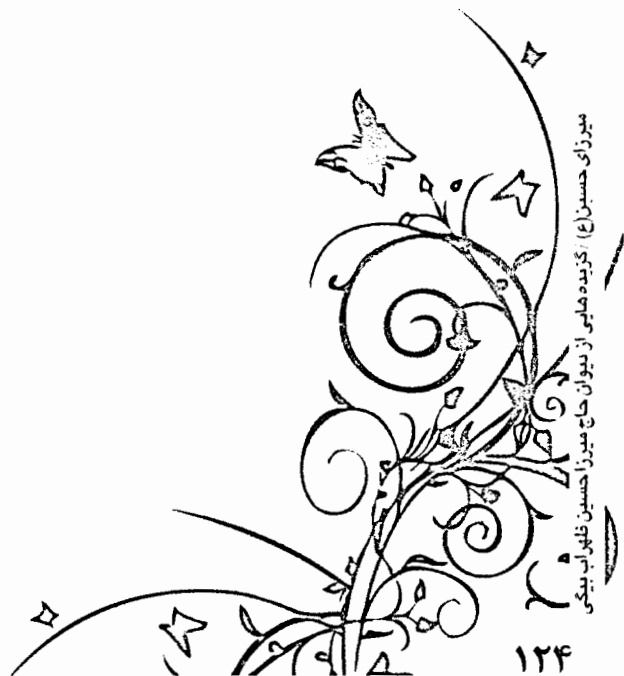
چنان چون که شیطان فتاد از مقام  
هم از بندگان گیرد او، انتقام  
چو شیطان بشد در بشر مستقر  
بر بندگان هم بشد درد سر

خورند گول این لعنتی بد رجیم  
کنون می‌روند سوی نار جحیم  
که از حرص زائد پی جاه و مال  
ز روز ازل تا رسیده است به حال

نهاد خشت کج آن رجیم لعین  
گذاشت ارث خود را همانا چنین  
خدایا پس آن مزدهای بشر  
به طاعات و خیرات نمودند به دهر

چگونه شود ضایع اندر ممات  
چه سرِیست ای خالق کاینات  
خدایا تویی هم کریم و رحیم  
که بنموده‌ای خلق، بهشت عظیم

به آن وسعت و زینت و با وقار  
بر بندگان سکونت قرار  
ز هفتادو دو مذهبیان جهان  
همه دوزخی هم شوند آنزمان  
ز افعال خویشان ز کردار زشت  
پس آنکه که باشد رود در بهشت  
تو ای کردگار حکیم، دو جهان  
بود حکمت هم بر بندگان



کسی را دخالت نباشد بر این  
به خواست تو ای الرحم و الراحمین  
جسارت نمودم بر این دستگاه  
کنم توبه زین حرف، نگیرم گناه

منم بنده عبد ذلیل و علیل  
تویی خالقم ای خدای جلیل  
منم بنده عبد پی چاره‌جو  
نباشم خجالت میان گروه

اگر پا ز حد هم نهادم برون  
پی حکمت تو شدم رهنمون  
به آن قدرت و دستگاه عظیم  
به آن لطف رحمن بزرگ کریم

به آن اسم رحم، ارحم الراحمین  
به آن بی‌شریکیت که دائم یقین  
به آن پرورش‌ها که طفل در شکم  
کنی حفظ و جان می‌دهی بی‌ستم

خدایا که دائم در این روزگار  
توئی حی و باقی وما رهگذار  
شهادت به ربانیت ای خدا  
ز خورشید و انجم زماه و سما

ز عرض و ز بحر و ز کوه ز خاک  
دهندت شهادت توئی حی پاک  
کنون خلق کردی تو دنیای دون  
به یک دم توانی کنی واژگون

که این دار فانی بود یک زمان  
بود دائمی دار عقبا مکان  
نباشد به تردید، شک بر ممات  
که خواهی برون رفت زدار حیات

هر آنکس کند شک، شود نا امید  
در آن روز عقبا به حسرت رسید  
ببستم دهن پا نهادم حریق  
در این سر حق مات بودم غریق

بماندم حیران به دریای آب  
شدم غرق گفتار خود زین جواب  
نگویم دگر از سخن سرها  
هر آنکس که گوید فتد در بلا

الهی خطا کردم اندر جهان  
چه سان روی آرم بر آن امتحان  
پشیمان شدم من پشیمان چه سود  
ز افعال بد ای خدای ودود  
شب و روز در فکر یوم ممات  
که شاید بیابم ز دوزخ نجات  
الهی تو دانی ندارم صواب  
در آن امتحان من چه گویم جواب





از آن وحشت و اول قبر من  
نکیرین که خواهند از من سخن  
همان نامه اعمال‌های بدم  
بیارند به پیشم همی دم به دم

ز دارندگان و فقیران دهر  
ز عالم و جاهل ز صاحب هنر  
ز کردار نیک و زبد هم چنان  
ز توصیف قبر از بر مردگان

از آن دیدن نامه‌های خطا  
چسان روی آرم به تو ای خدا  
ندانم به دست چپم یا په راست  
چگونه دهندم مکانم کجاست

ز روز قیامت ز بهر حساب  
همه مردگان بر سؤال و جواب  
سخن کوتاه کردم من این داستان  
امیدم بود بر خدای جهان

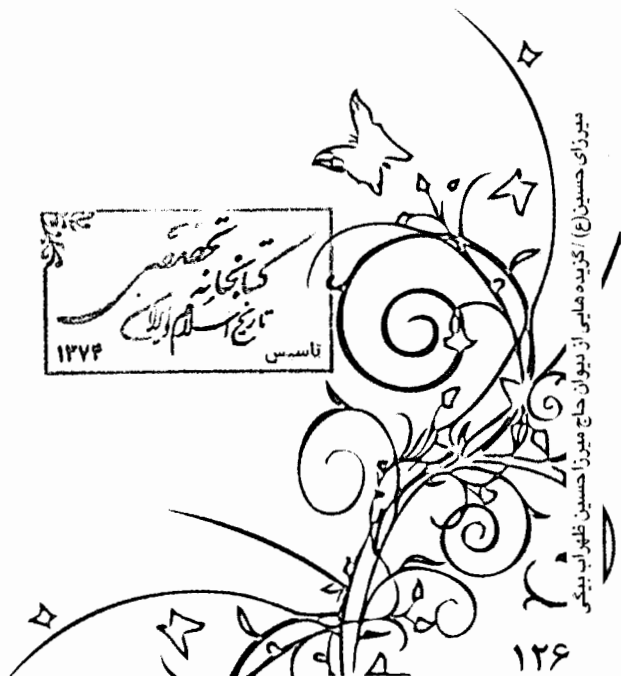
الهی به تو و نبی با امام  
بود بازجویم همان این کلام  
در این باره از داستان بشر  
ز کردار ایشان در این دهر

ز لطفش به پاس رسول و امام  
ببخشد گناهم چه در انتقام  
بخواهند مرا عفو از کردگار  
به پاس رسول و امام هشت و چهار

هزار و چهل شعر سرودم تمام  
به اقرار حق و رسول و امام  
ز خلقت به آدم که تا رستخیز  
ز شاهان دنیا بدادم گریز

که انصار باشم به اسم حسین  
شفاعت کنندم علی و حسین  
نباشد گرفتار میرزا حسین  
ز شعرش عیان است با شور و شین

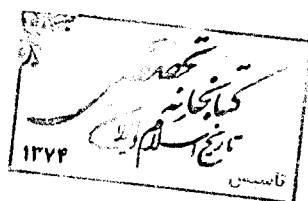
بریده همی دست از زندگی  
علی را گرفته است ظهرا بیگی



## اصطلاحات

عزازیل: یک نوع جن می باشد	اطروش: بی جان
عفریت: دیو	انام: ملت ها
غذور: حقه باز و حيله گر	انگبین: عسل
غریبال: وسیله ای مشبک و سوراخ سوراخ برای	پتیاره: بدخوی و زشت
جدا کردن اجزای ریز و درشت	تارک: بلندترین قسمت
غنود: خفتن	تبرع: نیکو کاری در راه خشنودی خدا
قماط: قنطاق	تعب: رنج و درد
مبرات: نیکی ها	دوال: تسمه
محن: محنت	دهر: روزگار
مستطاب: پاکیزه (لقب احترام آمیز)	رواق: ایوانی که دارای ستون هایی است
مضمحل: نابود	سریر: تخت پادشاهی
ممتحن: امتحان کننده	سطوت: شکوه و نیرویی که ترس و احترام
میرزا: منشی، عنوان احترام آمیز به شخصی که	بیننده را درمی انگیزد
با سواد غیر روحانی است	طرقتلین: زمانی به اندازه ی یک مژه بر هم زدن
ناجیه: نجات دهنده	طمطراق: شکوه و جلال نمایی
نداف: پنبه زن	طیران: پرواز
هور: خورشید	عبیر: ماده ی خوشبو کننده از گلاب، زعفران
یاسدار: بیزار	و مُشک





میرزای حسین (ع) کزیده جایی از دیوان حاج میرزا حسین ظهیراب بیگی